

چه "می بایست" و چه باید کرد؟

مروری بر سیر انشقاق در حزب
کمونیسست کارگری و "تئوریه‌های" آن

تقابل دو سنت معرفه و فاقد پیشینه

به نظر من ریشه در گرایش‌ها و سیاست‌های دارد که مقدرات حزب کمونیسست کارگری پس از دوران مرگ منصور حکمت را سرانجام رقم زدند. من فکر میکنم که به مسائل پیش‌رویی حزب کمونیسست کارگری پس از مرگ منصور حکمت، می‌شد به شیوه دیگری برخورد کرد و از یک انشقاق و جدائی زودرس و به نظر من مبتنی بر سیاست‌ها و شیوه‌های متباین و متفاوت با سنت‌های که منصور حکمت در طول نزدیک به سی سال تثبیت کرده بود،

از نظر من، نقدی که با منشور سرنگونی آغاز کردم و در چند مقاله به اختلافات و بحران کنونی حزب کمونیسست کارگری به آن پرداختم، نقطه شروع یک بازبینی انتقادی بر پروسه تحول ریشه دار تر و دارای پیشینه قدیمی تری بود. مساله و آغاز تشتت و واگرائی در حککا و نقد من بر سیاست‌های حاکم بر حزب حکمتیست

از منصور حکمت:

متن سخنرانی در سمینار اول مبنای کمونیسسم کارگری
ژانویه سال ۲۰۰۰



جلوگیری کرد.

اما مقدمات لازم میدانم توضیح بدهم چرا اکنون و در شرایط فعلی به چنین ارزیابی و بازبینی انتقادی رسیده‌ام؟

اولین سوالی که برای هر خواننده این سطور و بویژه برای کسانی که پروسه جدائی من از حزب کمونیست کارگری و پیوستن به جمع بنیانگزاران حزب حکمتیست را شاهد بوده‌اند، پیش می‌آید، این است:

خود شما در این پروسه دخیل بوده‌اید، آدمی بوده‌اید که نقش مهمی داشته‌اید، نوشته‌اید، قلم زده‌اید و در دفاع از صحت آن مبانی و سیاستها وجهت گریهائی که حزب حکمتیست را ساخته است، اگر نه فعالترین که لاقلاً از معدود فعالان پر کار بوده‌اید. چه تحولی پیش آمده است، چه اصطکاکات شخصی و مسائل "پشت پرده" و پنهانی موجب شده است که این بازبینی را ضروری کند؟ آیا این "پس گرفتن" نقش دخالتگری آگاهانه در رویداد مهمی که به جدائی از حککا و تشکیل حزب حکمتیست انجامید، نوعی تراشیدن تئوری برای اختلافات غیر سیاسی از طرفی؛ و تراشیدن تئوری برای انکار نقش خود و تبرئه خود و مقصر کردن دیگران؛ از طرف دیگر نیست؟

در پاسخ به این سوالات و سوالات احتمالی دیگر لازم میدانم تاکید کنم که من اعتقادی به تئوری "فرب خوردم" و "نردبان ترقی" دیگران شدن ندارم. من کماکان از تمامی نوشته‌ها و مواضعی که در نقد گرایش که حمید تقوائی نمایندگی میکرد و هنوز نمایندگی میکند، دفاع میکنم. در باره ریشه این خط در کمونیسم ایران از همان دوران سهند و اتحاد مبارزان و حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری پائین تر، بطور تفصیلی توضیح خواهم داد. رگه ای که پس از مرگ منصور حکمت، مقدرات حککا را تعیین کرد و جهتگیری این حزب را بطور رسمی زیر چتر و پرچم خود گرفت از نظر من بسیار معرفه، شناخته شده تر و بی ابهام تر بود. اما این حکم را با همین قاطعیت در باره رگه دیگری که به نظر من رفیق کورش مدرسی تدوین کننده و مدافع مبانی آنها بوده است، نمیتوانم صادر کنم. دلیل و ریشه این مساله را هم توضیح میدهم.

سنت معرفه خط حمید تقوائی

من ناچارم در باره این رگه در حزب کمونیست کارگری، به زمینه های تاریخی تر کمونیسم ایران، بافت انسانی و محمل انسانی آن، شرایط مشخص تحزب کمونیستی در دل اوضاع انقلابی سالهای ۵۷، اوضاع سیاسی در کردستان و تحولات سیاسی پس از خرداد ۶۰ و نیز عظیم ترین زلزله سیاسی اواخر قرن بیستم، یعنی فروپاشی شوروی، که حزب کمونیست کارگری در بطن آن تحولات تکان دهنده تشکیل شد، رجوع کنم. چون واقعا فکر میکنم ترکیب و بافت انسانی ماتریالی که چه در جریان تشکیل حزب کمونیست ایران و چه در دوره حزب کمونیست کارگری ایران، تکیه گاه تحزب کمونیستی ایران بودند، و محدودیتهای تاریخی و عینی کمونیسم در ایران، اساسا با رگه ای از کمونیسم که حمید تقوائی نمایندگی میکند، یعنی باور به سیر جبری تکامل تاریخ و دترمینیسم تاریخ و نیز سهم بودن در نقد "دمکراتیک" سرمایه داری و انواع سوسیالیسمهای بورژوائی و خورده بورژوائی، بیشتر متجانس و هماهنگ است، تا با کمونیسمی که منصور حکمت نمایندگی تمام عیار آنست. به نظر من این ماتریال کمونیسم ایران، عملا نتوانست مرز آرمانهای الیت روشنفکران ایران برای یک کشور صنعتی، سکولار و غیر اسلامی را در هم بشکند. کمونیسم منصور حکمت در نتیجه به عنوان یک سیستم همه جانبه یک "دیدگاه" باقی ماند و در دوران آخر زندگی او و بویژه پس از مرگ او، در برابر "جنگ قدرت" کمونیسمهای موجود دیگر، دیگر وزنه پرقدرتی از نظر نیرو نبود. این نکته را به این خاطر نمیگویم تا به حمید تقوائی که اتفاقاً در تشکیل حزب کمونیست ایران نقش برجسته ای نداشته است و یا در پروسه تشکیل حککا حتی در حاشیه بوده است، اعتباری غیر واقعی ببخشم. تدوین کننده ۹۹ و ۹۹ صدم درصد تئوریهها و سیاستها و مبانی سیاسی و سازمانی کمونیسم ایران، از سهند و اتحاد مبارزان کمونیست گرفته تا حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، و نیز مبتکر و مبدع و محرک منحصر بفرد متحد کردن کمونیستهای عراق و تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، منصور حکمت است. این یک حقیقت غیر قابل انکار است که در انبوه

عظیم آثار منتشر شده و منتشر نشده او متبلور است. سوالی که همیشه برای من مطرح بوده است و به نظر خودم پاسخی درست به آن داده‌ام، این بوده است که چگونه است که منصور حکمت با این تاریخ مستند و نقش بلامنازع در تدوین مبانی همه جانبه کمونیسم معاصر و نقش عملی و پراتیکی خود و اتوریته سیاسی و معنوی بلامنازع در طول همه این تاریخ، در آخرین پلنومی که در آن شرکت دارد، یعنی پلنوم ۱۴ حککا، با تلخی تمام اعلام میکند که حزب کمونیست کارگری "روی خط او کار نمیکند" و صدای هیچ کادری هم در نمی‌آید؛ علت و دلیل ریشه ای اینکه بنیانگذار کمونیسم ایران در سمینار جانبی کنگره سوم حزب کمونیست کارگری، در بحث جنبش سلبی - جنبش اثباتی، بازهم در طنزی تلخ میگوید یک گرایش حاشیه ای، خط حمید تقوائی، بر حزب حاکم است و او یعنی منصور حکمت "حرف خودش را میزند" و "کسی را ملزم نمیکند از آن تبعیت کند"، کجاست؟ چرا حتی یک نفر بلند نمیشود و بگوید حرف منصور حکمت، حرف او هم هست؟ دلیل این "تنهائی" منصور حکمت در احزابی که خود او خشت به خشت آنها را بنیان گذاشت و آنها را از تندبجها و پرتگاههای سختی چون خرداد ۶۰، جنگ با جمهوری اسلامی در کردستان، جنگ با حزب دمکرات، جنگ خلیج در سال ۹۱، جشن پیروزی دمکراسی و پایان کمونیسم و فروپاشی شوروی و دو خرداد، به سلامت عبور داد واقعا کجا قرار گرفته است؟ من برای این مساله توضیح خودم را دارم:

دو رکن پایه ای کمونیسم منصور حکمت، یعنی کمونیسم مارکسی و تئوری مارکسیسم؛ و گرایش سوسیالیستی و ضد سرمایه داری در درون جنبش کارگری هیچگاه خمیر مایه کادری حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری را تشکیل ندادند. مارکسیسم و نقطه شروع و نقطه عروج کمونیسم منصور حکمت از همان سالهای بحران انقلابی ۵۷ هیچگاه نتوانست در هیات یک لایه کادری این دو حزب بیان مادی و ابژکتیویزه شده بیابد. به نظر من یک دلیل اصلی این مساله در اختناق و کشتاری که جمهوری اسلامی در خرداد ۶۰ مهمترین و قابل ترین الیت سیاسی و روشنفکری نسل بعد از حزب توده و مشی چریکی جامعه ایران را از دم تیغ گذراند، قرار دارد. حزب کمونیست ایران با بقایای بسیار اندکی از این الیت سیاسی که وسیعا به مارکسیسم انقلابی و تئوریهای منصور حکمت جذب شده بودند و اساسا به اتکا کادرهائی که در کومه له متشکل شده بودند، تشکیل شد. من با توجه به اینکه یکی از دست اندرکاران کومه له و از جمع اولیه ای هستم که محفل سال ۴۸ را با برخی از بانیان کومه له تشکیل داده‌ام و با توجه به شناخت دقیق و از نزدیکی که با بافت و لایه کادری کومه له دارم، فکر میکنم صلاحیت این را دارم که در این مورد اظهار نظر بکنم. به عقیده من بافت کادری سنتی تر کومه له که خود من عضوی از آن بوده‌ام، در اثر فشار انقلاب ۵۷ و روی آوری جمع وسیعی از طیف تازه نفس، جوانتر و شهری و برخاسته از صفوف مردم کارگر و زحمتکش، از گرایشات و سنتهای

بود. یک دلیل اصلی برای اینکه من کمترین ابهام را در باره خط حمید تقوایی نداشتم همینجاست.

سنت ناشناخته و بدون پیشینه

اگر مواضع حمید تقوایی در جدلهایش با منصور حکمت، بحثهای کنگره اول اتحاد مبارزان، سکوت در دورانی طولانی در حزب کمونیست کارگری و سپس عرض اندام دگر باره مواضع پیشین او در بحث جنبش سلبی - جنبش اثباتی، بحث و جدل حول شعار جمهوری سوسیالیستی ایران و مباحث پلنوم ۹ حککا، و طرح "جانشین سازی" و "درافزوده"، حزب و انقلاب با "حزب و قدرت سیاسی" برای من شناخته شده بود، بحثهای کورش مدرسی برایم چنین جایگاهی نداشتند. من تصور میکردم که کورش مثل من فکر میکند، بر این باور بودم که در مقابل یک رگه شناخته شده و معرفی، کورش دارد از بحثهای منصور حکمت دفاع میکند. من گرچه در دوره بحثهای داخلی در پلنوم ۱۵ و ۱۶ حککا و دوران اختلافات قبل از جدائی، در باره طرح "لیدر" داشتن برای "حزب سیاسی" و تزهائی دولت موقت" و گذار مسالمت آمیز از جمهوری اسلامی به کمک بقایای ناشی از ریزش دوخرداد، ملاحظات و انتقاداتی داشتم و اینها را در نوشته های داخلی ام میتوان دید، اما باید اذعان کنم، که این انتقادات و مرزبندیهای من بیشتر جنبه حاشیه ای داشتند و هنوز یک گرایش سیستماتیک و منسجم را تشخیص نداده اند. من و فکر میکنم تعداد دیگری از رفقا، در آن شرایط در این باره که آن تزهائی، آن تئوریهائی و آن سیاستها حاوی یک گرایش منسجم و سیستماتیک و در تقابل با مبانی کمونیسم منصور حکمت و سیاستهای آن هستند، حساسیت نداشتیم. به عقیده من یکی از دلایل مهم این عدم حساسیت علاوه بر فقدان هر پیشینه قبلی آنها و نیز طرح شدن آنها بنام کمونیسم منصور حکمت، فشار عاطفی و روانی ناشی از مرگ منصور حکمت و تعرض سراسیمه طرفداران خط حمید تقوایی برای قبضه حزب بود. من شخصا به مخیله ام نمیگنجید که کسی ممکن است در آن فضای شدت سنگین عاطفی و در خلا فقدان منصور حکمت، در فکر تدوین یک سیستم متفاوت برای تثبیت خود در حککا باشد. تحولات و رویدادهای بعدی پس از جدائی، سمینارهای رفیق کورش در انجمن مارکس و مکتوب کردن مباحث "جدید" کورش مدرسی بود که به تدریج من را با مبانی متفاوتی در همه زمینه ها و در تقابل با سنت و اصول کمونیسم منصور حکمت روبرو ساخت. این را در تطبیق کاملا متفاوت از جمهوری اسلامی و جناحهای آن و بویژه دوخرداد، کتبا و مستدل و مستند دیدم. در پایه و اس اساس سیاستی که به تشکیل "کمیته های کمونیستی" منجر شدند و تبیین آنها با "سیاست سازماندهی کمونیسم در میان کارگران" را دیدم و خواندم. کمونیسم بار دیگر به جدائی خود از سوخت و ساز و مکانیسمهای طبقه رسمیت سازمانی و حزبی داد و تئوریهائی نو پوپولیستی که حتی در دوران مارکسیسم انقلابی با

پوپولیسم عقب مانده ای که در جناح راست پوپولیسم ایران قرار داشت، گام به گام به شیوه پرگماتیستی عقب نشست. گرایش غیر مارکسیستی، پوپولیستی و ناسیونالیستی در درون رهبری کومه له، هیچگاه قائم بالذات و راسا توسط کادرهای مارکسیست کومه له به مصاف طلبیده نشد. این حقیقت تلخ و گزنده که اندک افراد بانی "کنگره دوم" کومه له و از مشوقین تدوین برنامه مشترک با اتحاد مبارزان کمونیست، و محرکین همبستگی و اتحاد با سازمانی که منصور حکمت در راس آن بود برای تشکیل حزب کمونیست ایران، با تغییر اوضاع سیاسی در کردستان و در ایران و منطقه، سر از رهبران "بازسازی" کومه له سنتی تر و تشکیل دهندگان سازمان زحمتکشان در آوردند، خیلی گویاست. میزان دفاع کومه له موجود از تاریخ پیوستن به پروسه حزب کمونیست ایران را در محافظه کاری، ملاحظه کاری در برابر ناسیونالیسم و سازمان زحمتکشان میتوان ارزیابی کرد. اگر کشتار سیاسی خرداد ۶۰، لایه وسیعی از روشنفکران و الیت سیاسی و مستعد برای بدست گرفتن مارکسیسم را درو کرد، تعداد بسیار زیادی از برجسته ترین و جسورترین و مستعدترین کادرهای انقلابی و کمونیست کومه له در جنگهای نه چندان کوتاه مدت کومه له با جمهوری اسلامی و حزب دمکرات، یا از دست رفتند و یا در این نبردهای طولانی و شرایط بسیار سخت، فرسوده شدند و فرصتی برای ارتقا خود نیافتند. این دو فاکتور مهم به نظر من کمونیسم منصور حکمت را از اتکا واقعی به یک لایه کاملا مستعد فراگیری و کاربست مارکسیسم محروم کرد. بنابراین حکم بیگانه بودن تئوری مارکسیستی برای لایه ای از رهبری حزب کمونیست ایران یک واقعیت بود. بخشی مهمی از همین لایه کادری است که بعدا، تنها نقطه اتکا موجود برای تشکیل حزب کمونیست کارگری است. لایه ای که منصور حکمت در دوره دمکرات شدن هر کمونیست سابق و رویگردانی از کمونیسم، مایل نبود در موردشان سخت گیری کند. اجازه داد که بقایای "سانتر" حزب کمونیست ایران نیز در زیر سقف کمونیسم کارگری، به زندگی سیاسی خود ادامه دهند.

اما بعلاوه به یک واقعیت تاریخی و اجتماعی دیگر در مورد بستر طبقاتی کمونیسم علی العموم و کمونیسم ایران، بطور اخص، باید اشاره کنم. به عقیده من ضعف سازمانیایی جنبش طبقه کارگر و فقدان سنت اعتراض سوسیالیستی با دخالت رهبران و پیشروان جنبش کارگری، وجود گرایشات سندیکالیستی و گرایش دیر پا و جان سخت کارگر کارگری که کارگر را از سر تعلق و جایگاه صنفی او در رابطه با نوعی شبه کمونیسم اکونومیستی مینگرد، عامل تعیین کننده ای در ضعف تاریخی یک تکیه گاه کمونیسم ایران بوده است. بافت حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری با توجه به دو نقطه ضعف و تلفات انسانی که به آن اشاره کردم، بشدت از این ضعف تاریخی جنبش کارگری ایران و فقدان سنت اعتراض سوسیالیستی کارگری و عدم حضور رهبران سوسیالیست جنبش کارگری در ابعاد اجتماعی نیز رنج میبرد. تصادفی نیست که به محض تحرک اپوزیسیون دو خردادی، در درون حککا و در پوشش و توجیه تلاش برای "کارگری کردن حزب"، تئوریسین دگر اندیش شده جنبش اصلاحات، همراه با تنها کسی که سالها قبل حشر و نشری با محافل کارگری ایران داشته است، رسما هویت صنفی خود را در خدمت سیر "اجتناب ناپذیر" اصلاحات دو خرداد قرار میدهد و از کمونیسم منصور حکمت کناره گیری میکند و استعفا میدهد. در چنین بستر عینی است که میتوان نتیجه گرفت که تحزب کمونیستی در ایران استعداد ذاتی داشته است که به اصل خود، پوپولیسم و یا رادیکالیسم روشنفکران غیر مارکسیست و مشاطه گران هویت صنفی کارگر رجعت کند و به سنت الیت دیرین تر روشنفکران شیفته آرمان بورژوازی صنعتی و ملی تمکین کند. بر این زمینه مادی و اجتماعی است که آنوقت معنی واقعی "تنهائی" منصور حکمت در احزابی که خود بنیانگذارش بود، مفهوم میشود. در این بستر است که میتوان درک کرد چرا منصور حکمت میگوید حزب کمونیست کارگری روی خط او کار نمیکند و ارگانهای تبلیغی و نشریاتی روی خط حمید تقوایی کار میکند. فکر میکنم با این توضیح روشن شده باشد چرا حزب کمونیست کارگری و لایه کادری آن، نمیتوانست با مارکسیسم هماهنگ باشد و چرا در شرایط فقدان منصور حکمت، حمید تقوایی براحتی میتواند و توانست از حاشیه به متن بیاید و حتی در ظرفیت کسی که به تئوری های منصور حکمت "درافزوده" است ظاهر شود و با مقاومت و انتقاد چندان هم روبرو نشود. این رگه، این گرایش و این سنت تا حدود زیادی برای من معرفی

در واقع جریانی که همواره در طول زندگی و حیات حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، به بستر خود، یعنی همان بستر برخاسته از انقلاب ۵۷ وفادار است و در هر فرصتی برای تجدید حیات از جانب گرایش کمونیسم انتقادی و سلبی منصور حکمت به مصاف طلبیده میشود و باز و دو باره و چند باره با یک "انتقاد از خود" فرمال به حیات خود در درون حککا ادامه میدهد، همانطور که نوشتیم برای من و نیز تعدادی از رفقا شناخته شده و معرفی شده بود. مرگ منصور حکمت اصلی ترین ستون با اتوریته و پر قدرت هژمونیک بر حککا را در راس این حزب حذف کرد. روشها و سیاستهای اثباتی در کیفیت و ظرفیت و کالیبر سیاسی بدنه کادری حککا ضرب شدند و خط منصور حکمت نتوانست در هیات لایه ای از کادرهای مهم حککا تحکیم و غیر قابل برگشت شود. زمینه برای پس زدن و شکستن سدی که کمونیسم منصور حکمت در برابر فوران آنها بنا کرده بود، از هر لحاظ مهیا شده بود

اینکه بالاخره رهبری حزب با خط منصور حکمت و کمونیسم او چه کار خواهند کرد، یک معضل اساسی منصور حکمت بوده است که تا جایی که من شخصا بخاطرم هست، از اولین پلنوم پس از کنگره اول حزب کمونیست کارگری در برابر مرکزیت حزب طرح کرده است و هیچگاه پاسخ هم نگرفت. بحث جنبش سلبی - جنبش اثباتی در واقع مرحله ای از طرح این مساله است، در جایی و در شرایطی که خط اثباتی و تبلیغ ترویجی دیگر داشت از موضع سکوت و حاشیه نشینی و رضایت به وضع موجود، به موضع تعرض روی می آورد. واقعا تلخ و گزنده و از نظر حقیقت تاریخی غیر منصفانه است که خط و گرایش همیشه در حاشیه کمونیسم منصور حکمت، جریانی که در متحولترین اوضاع و سخت ترین تند پیچها به سکوت پناه برده بود، به جایی رسیده بود که به دلیل بافت کادری حزب، توانسته بود عملا حزب را در برابر چشمان منصور حکمتی که خشت به خشت حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری را چیده بود، خط خود را بر ارگانهای تبلیغی و رسمی حزب مسلط کند. این مساله و این تناقض، یعنی تناقض بین تصویر از حزب کمونیست کارگری به عنوان حزبی که گویا خط منصور حکمت را پراتیک میکند، و عمل و پراتیک بافت کادری حزب که کمونیسم منصور حکمت را عملا و مداوما به میدان بحثهای اثباتی و ارشادی و روشنگری و ادامه سنتهای کمونیسم خرده بورژوازی کج میکرد، یک تناقض شکننده بود که از بیرون شاید کمتر بچشم میخورد. در هر حال به اعتقاد من، مرگ منصور حکمت شرایطی پیش آورد که این تفاوت صوری بافت کادری حزب با سوسیالیسم عملا موجود در حزب و کمونیسم غیر حکمتی، فرصتی برای یک انتقال رسمی به بستر واقعی خود نیز آماده داشته باشد.

اما گرایش دیگری که رفیق کورش مدرسی آنرا نمایندگی میکرد، باز همانطور که فوقا اشاره کردم، بی پیشینه و فاقد هر نوع تقابل آشکار با کمونیسم منصور حکمت بود. به اعتقاد من به همین خاطر

آنها تصفیه حساب شده بود، دوباره زنده و احیا شدند. اگر رگه گرایش و خط حمید تقوائی برای من شناخته شده و پایه های آن بر روی زمین سفت قرار گرفته بود، سیستم و خط کورش مدرسی در یک پروسه تناقض درونی و از لابلای تنشهایی که این خط در سنت و رفتار تشکیلاتی با خود حمل میکرد، برای من به روش استقرا از روی نشانه ها و نمودها "کشف" شدند. یک دلیل مهم این فاصله گرفتن تدریجی و طی یک پروسه طولانی تر با خط کورش مدرسی دقیقا از همین "نو" بودن، بی پیشینه بودن و ظاهر شدن به نام کمونیسم منصور حکمت، سرچشمه میگیرد. کنار زدن پوسته و تزئین کمونیسم منصور حکمت از این سیستم نوپا و فاقد پیشینه قبلی، زمان میبرد و متضمن عبور از تنشها و اصطکاکات سخت و کم سابقه و باور نکردنی بود. این تنشها که در فاصله ای قبل از کنگره اول حزب حکمتیست به اوج تازه ای رسیدند و من را به این تصمیم رساند که برای کمیته مرکزی حزب کاندید نشوم و در کنگره هم به مهمترین قطعنامه های ارائه شده توسط کورش مدرسی رای ندهم، در جلسه کمیته کردستان در حاشیه کنگره به جایی رسید که برای من غیر قابل هضم و غیر قابل باور بودند. طبیعی است که غور و کنجکاوی در باره ریشه این نوع روشها و برخوردها نمیتوانست به تعمق من و تردیدهای جدی من در مورد سیاستها و مبانی فکری و سیاسی و تئوریک که کورش مدرسی نماینده آن بود، تسری نیابد. در هر حال امیدوارم توانسته باشم محتوا و پایه های دلایل خود برای دفاع از مبانی سیاسی و تئوریک حزب حکمتیست را در یک دوره از زندگی سیاسی ام، نشان داده باشم.

من فکر میکنم که در سیر تحولات سیاسی و اجتماعی و در جریان عروج و افول گرایشات سیاسی و تشکیل و تجزیه احزاب و سازمانهای سیاسی، همیشه تحولاتی اتفاق می افتند که یافتن ریشه های واقعی آنها نیاز به سیر رویدادها و اتفاقات متکاملتری است. فکر میکنم اگر ما با تجربه مشخص سرمایه داری دولتی در روسیه روبرو نمی شدیم و اگر آن دگرگونی و اتفاقات را در تحولات درونی حزب کمونیست شوروی پس از شکست انقلاب اکتبر در اواخر دهه ۲۰ میلادی و جریان تصفیه ها و محاکمات و حذف فیزیکی اکثریت قریب به اتفاق اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ را در مقابل خود نداشتیم، و اگر با یک سیستم کامل سرمایه داری دولتی با همه دستگاههای عریض و طویل بوروکراسی و ارتش و پیمان ورشو و غیره روبرو نبودیم، به اتکا صرف تحلیل عام و برائی و خلوص تئوریک و قدرت "پیش بینی" و نوعی طالع بینی، انتقاد از علل شکست انقلاب اکتبر ما را به این نتیجه ای که اکنون رسانده است، نمی رساند. مساله فقط در حقانیت و صحت تئوریک دیدگاه انتقادی و متد تحلیلی مارکسی و قدرت پیش بینی و پیش گوئی رویدادهای محتمل بعدی نیست. واقعیت این است که به قول مارکس، صحت تئوری باید با حرکتی از سوی میدان ابرکتیو و واقعیات مادی به سوی تئوری، مشاهده شود.

بستر عینی انشقاق حزب کمونیست کارگری

تحولاتی را که من طی بیش از دو سال از تشکیل حزب حکمتیست با آن روبرو شده ام، شفافیت سیاستهای حاکم و صراحت شیوه های سازماندهی و مبانی تحلیلی از اوضاع سیاسی ایران به تدریج من را در برابر یک سیستم کامل و منسجم از نوعی کمونیسم و سوسیالیسم روبرو ساخت، که آنها را در تناقض و تقابل آشکار با مبانی کمونیسم منصور حکمت یافتیم. شاید اینجا هم بر من خرده گرفته شود که در همان دوران پس از مرگ منصور حکمت، میشد جوانه های این تباین را در بحثهای مربوط به دولت موقت و گذار مسالمت آمیز از جمهوری اسلامی و غیره رد یابی کرد. اما این توضیح به نظر من بشدت گمراه کننده و وجهی تکمیلی از موضع گرایش دیگری است که از دوران کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست برای من معرفی و شناخته شده بود. به نظر من تقابل بین این دو نوع کمونیسم غیر حکمتی که حمید تقوائی و کورش مدرسی آنها را نمایندگی میکردند، سرانجام سرنوشت حزب کمونیست کارگری را به وضعیتی انداخت که شاهد آن هستیم. در دوره بستری شدن منصور حکمت و بویژه در دوران پس از مرگ او، تلاش برای تسلط هر یک از این دیدگاهها و گرایشات غیر حکمتی، بر حککا آغاز شد. یک طرف این جدال، گرایش "انقلاب انقلاب" و

و تدارک یک شبه کودتا علیه خط منصور حکمت را جز تقابل دو شیوه مختلف برای ادامه سنت های "نادر" تشخیص دهد. و هنوز هم چنین است. در هر دو سو، ابا "افتخار" و سربلندی اعلام میشود که این دو، هر کدام به اتکا توهامات "توده ها"، ناجی حزب منصور حکمت اند و اگر اینها نبودند نه در افزوده ای وجود داشت و نه از حزب خبری بود و نه حزب خط منصور حکمت تشکیل میشد! اما اکنون و پس از گذشت دو سال از آن مباحث و تکامل و بلوغ همه آن تزه های دوران اختلافات و قطع رابطه با فضای توهام آلود حاکم بر توده کادری و اعضا، به روشنی میتوان دید که آن جدل ها و آن ادعاها برای دفاع از خط و کمونیسم منصور حکمت، حقیقت نداشته اند. جنگ قدرت بین این دو رگه که دیگر پس از دو سال از جدائی هر دو معرفه شده اند، و لزوم عبور از کمونیسم سلبی و انقلابی منصور حکمت و تغییر ریل به خاطر تغییر شرایط، واقعی تر است. جنگ قدرت و ضرورت تغییرات سریع در سیاستهای استراتژیک منصور حکمت بالاخره در شرایط اعاده اوضاع به حالت "عادی" و عبور از شرایط "فوق العاده" دوران پس از مرگ منصور حکمت، به سرانجام رسیدند. سیاست و قدرت و نیروی انسانی حامی این قدرت ها، در نهایت تکلیف "نظر" و "دیدگاه" منصور حکمت را در حککا یکسره کرد. و این حقیقت مستقل از هر مسابقه ای که هر کدام از این دو "سیاست" برای انتصاب خود به "خط" منصور حکمت داشته اند، با تلخی تمام و البته با "افتخار" صفوف کادری در هر دو سو، حککا را در مسیری متفاوت از تاریخ سی ساله آن قرار داد.

"عبور" از منصور حکمت

اسناد و کدهای رفتاری هر دو حزب بسیار گویا هستند. به مبانی کمونیسم کارگری منصور حکمت مراجعه کنید و آنها را با تزه های من درآوردی "تعیین بخشی" حمید تقوایی مقایسه کنید، بحث حزب و قدرت سیاسی و مبانی و ملزومات به پیروزی رساندن کمونیسم از جانب منصور حکمت را با قطعنامه "انقلاب" و "جنبش سرنگونی محتوای سوسیالیستی دارد" حمید تقوایی بسنجید. رفتار و کد رفتاری و لحن و فرهنگ دیالوگ و جدل خط حمید تقوایی را با شدید ترین اختلافات سیاسی منصور حکمت با عبدالله مهدی، ایرج آذرین و بهمن شفیق و هر مخالف سیاسی او مقایسه کنید. موازین و مبانی تشکیل "کمیته های کمونیستی" حزب حکمتیست را با "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران" مقایسه کنید، بحث های پایه ای منصور حکمت در باره جمهوری اسلامی، جناحهای آن و رابطه کمونیسم با قلب و آرزوهای مردم را با چگونگی تعیین روابط و مناسبات با اپوزیسیون بورژوائی در منشور سرنگونی و "سهو" حذف ارتش و نهادهای "متعارف" بورژوائی در این منشور و نیز انقلاب ایران و وظایف کمونیستها در مقام مقایسه قرار دهید. به چگونگی ساختن یک "حزب سیاسی" در قطعنامه ها و مصوبات کنگره اول حزب حکمتیست

بخشی از کادرهایی که در "تجربه" زندگی و فعالیت اجتماعی خود چه در دوران کومه له و حزب کمونیست ایران و چه در دوران منصور حکمت، بستر انسانی و سیاسی کمونیسم منصور حکمت را تشکیل میدادند، در برابر این گرایش بی پیشینه و فاقد تقابل نظری و سیاسی و متدولوژیک با منصور حکمت، و در تناقض با خط معرفه حمید تقوایی به این توهام دچار شد که گرایش و خط کورش مدرسی، در واقع تداوم خط و کمونیسم منصور حکمت در شرایط فقدان او است. من شخصا در این راستا نسبت به محتوای سیاستهایی که در دوره اختلافات از جانب کورش مدرسی طرح شدند، حساسیتی نداشتم و واقعا بر این باور بودم که بحث "دولت موقت" او، نه تفاوتی در مبانی تحلیلی از جمهوری اسلامی و دو خرداد، بلکه ادامه مباحث منصور حکمت و ادامه منطقی بحثهایی از قبیل "دولت در دوره های انقلابی" است. من بر این باور ، یا به عبارت درست تر در این توهام بودم، که کورش در این بحث به "حزب و قدرت سیاسی" فکر کرده است. با وجود اینکه در پلنوم شانزده حزب با بحث "ضرورت برخورداری حزب سیاسی از یک لیدر" مخالفت میکنم، اما مخالفت و انتقاد من از نامه منصور حکمت به آذر مدرسی که به بحث حزب در غیاب منصور حکمت از زاویه ای سیاسی پرداخته بود، که از موضع تشکیلاتی و اینکه این بحث نیاز به زمان دارد، انتقاد و ملاحظه داشتم. از سوی دیگر برخلاف ادعاهای فعلی رهبری حککا، مخالفت جناح حمید تقوایی با دولت موقت، فوق العاده صوری و سطحی و محمل و بهانه پس زدن کورش برای قبضه حککا بود چرا که هم حمید تقوایی و هم کورش مدرسی در آن دوره به لزوم صدور یک منشور یا بیانیه برای سرنگونی رژیم اسلامی اتفاق نظر داشتند. تفاوت نه در محتوا و ماهیت "جنبش سرنگونی" بلکه محمل و بستر این سرنگونی بود. حمید تقوایی قبل از آن بحث حزب و قدرت سیاسی را با وارد کردن انقلاب به عنوان حلقه به پیروزی رساندن حزب، در واقع "رد" کرده بود. مخالفت با دولت موقت همانطور که من در نوشته دیگری گفته ام، تعریف از محتوای به پیروزی رساندن جنبش سرنگونی بود. حمید تقوایی میگفت جمهوری اسلامی با انقلاب سرنگون میشود که همان انقلاب و سرنگونی بلافاصله و فوراً "سوسیالیسم" را به پیروزی میرساند. این روش و متد حمید تقوایی نه آن موقع بلکه همانطور که نوشتم از کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست یک موضع معرفه و شناخته شده سوسیالیسم خرده بورژوائی بود که هویت خود را با یک انقلاب مشخص و جاری و نه انقلاب سوسیالیستی تعریف میکرد. جالب این است که حمید تقوایی سرانجام پس از یک دور جدل و بحث درونی و اظهار نظر دیگران در آن بحث، نوشت که با کل منشور پیشنهادی کورش "بجز" تکه دولت موقت آن، هیچ مساله ای ندارد. این هر دو خط از سنت یک بستر مشترک، در رقابت و کشمکش با یکدیگر قرار گرفتند.

رمز و اسرار کد و کلمات

برای من که اکنون از انتهای یک پروسه، علائم و نشانه ها و کد و کلمات معنی دار دوره جنگ و جدالهای داخلی قبل از جدائی را برانداز میکنم، انگار به حل یک معما و کشف یک راز رسیده باشم. کسانی که قصد و تصمیم به انجام عمل معینی دارند همان موقع کلمات و جملات دقیقی که آن تصمیمات و نقشه ها را معنی میکند، بکار میبرند. برای کسی که نقشه و برنامه و طرح پنهانی ندارد، کلمات و جملات شکل خنثی و معصوم و غیر اسرار آمیز خود را حفظ میکنند. "جنگ قدرت"، "خلا استراتژیک" در سیاستهای حککا که از "چهار سال قبل از سال ۲۰۰۲ وجود داشته است، (کورش مدرسی) و یا: "حککا با تئوری حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت به جایی نمی رسد"، "انقلاب حلقه رسیدن حزب به قدرت سیاسی است" (حمید تقوایی)، فقط کلمات و جملاتی نبودند که گویا با تغییر شرایط اجتماعی و از جمله مرگ منصور حکمت، حامل یک روحیه "غیر دکماتستی" و خشک و غیر منعطف باشند. این کلمات و جملات، بیان کننده عزم و تصمیمی برای یک "تغییر شیفت" بودند. این را اکنون دیگر به راحتی میتوانم اعلام کنم. پیشتر اشاره کردم که بستر و بافت نیروی انسانی تحزب کمونیستی چه محدودیتهای تاریخی معینی را در برابر کمونیسم منصور حکمت قرار داده بود. بر این بستر مادی و ابژکتیو، از هر دو سوی جبهه های این جنگ قدرت، کسی نتوانست عزم به تغییر ریل حککا و تلافی موقعیت تا آن زمام حاشیه ای

نظری بیفکنید و با مروری بر مقررات چپ های ۵۷ ی که در قطعنامه های ارائه شده به پلنوم آتی حزب حکمتیست، پلنوم هفتم، در نشریه شماره ۲ "پلنوم" چاپ شده اند، ادامه دهید و آنها را با موازین "این حزب شماسست" منصور حکمت و اصول سازمانی او مقایسه کنید. دو سنت متفاوت و متضاد اند. یکی سنتهای خود را از مارکس و متد و روش لنین میگیرد و آنها را تکامل میدهد، دیگری به بستر سوسیالیسمهای خرده بورژوائی قبل از دوران مارکسیسم انقلابی برگشته است و به بازسازی آن سنتهای فراموش شده به نام و تحت پرچم منصور حکمت مشغول است. دو سالی که گذشت، بر بطن فرصتی که از دست مدافعین کمونیسم منصور حکمت در درون حککا رفت، شاهد تشکیل دو حزب بر متن سنتهای موجود و همیشه مورد انتقاد منصور حکمت بوده است. این را دیگر میتوان در ادبیات، در فرهنگ تا کردن با مخالفین سیاسی و فکری درون و بیرون به روشنی دید. دو سنت رقیب با یکدیگر و هر دو به همان اندازه ضد عاطفه و ضد محبت و در تقابل با کمونیسم منصور حکمت، به همان بستری رفته اند که در تاریخ پس از شکست انقلاب اکتبر، و "تنها ماندن" دیدگاه منصور حکمت، در بستر چپ ایران و جهان صاحبان خود را دارد.

اما فرصتی که از دست رفته باشد، جبرانش فوق العاده سخت تر است. موقعیتی که از کف رفته باشد، اعاده اش دشوارتر است. جدل "فکری" با، و "افشاگری" از کمونیسمهای غیر حکمتی که جنگ "قدرت" را به سرانجام رساندند، بی نتیجه است، تناقض درخود است و شنا کردن در مسیر جریان است. لایه کادری و ماتریال انسانی ای که با تئوری های "در افزوده" کنار آمدند و با آن زندگی کردند، بخاطر آنها قلم بدست گرفتند و علیه نزدیک ترین رفقا و وابستگان خود "ارشاد" کردند، به عقیده من شانس به مراتب کمتری برای یک بازبینی واقع بینانه و عادلانه و علمی را دارند. تزاها و تئوریهائی که به نام "جانشین" و یا "ارتقا دهنده" کمونیسم منصور حکمت قالب شده اند، در شرایطی که نزاکت سیاسی رو به عالم بیرون حکم میکند تعبیرهای نظیر "در افزوده" و "ساختن حزب سیاسی که منصور حکمت نتوانست تشکیل بدهد" و یا حزب منصور حکمت "در شرایط متفاوت" به خود پوشانده اند. اما آنجا که من و بسیاری دیگر از کمونیستهای آشنا به منصور حکمت و سنت سیاسی و فکری او، به خلوت خود میرویم و ناچار به خودسانسوری و تناقض با وجدان خود نمیشویم، آنجا که مقدم بر هر اختلاف در نظر و تبیین از کمونیسم، با تحکیم "قدرت" کمونیسمهای غیر حکمتی روبرو میشویم، و رمز و رموز کلمات اسرار آمیز دوران جنگ قدرت را شکسته ایم، نام این تغییر شیفت و در افزوده ها و تعجیل در شقه کردن حزب کمونیست کارگری و آویزان کردن ابهام بر فراز کمونیسم منصور حکمت، چیز دیگری جز کودتا نیست. وقتی به ضربه سنگین عاطفی ناشی از مرگ منصور حکمت و فشار فضای آن دوران بر لایه انسانی مدافعان کمونیسم او برگشت میکنم، احساس میکنم معماران این تغییر ریل مقدماتا قید عاطفه و محبت را زده بودند و تمام زورشان را برای کوبیدن پی افکنی "قدرت" خود بکار بردند. من از بی تفاوتی و عدم حساسیت خود در این دوران خاطره بسیار تلخی در زندگی سیاسی ام با خود حمل میکنم. اما نسبت به کسانی که حتی حاضر نیستند در باره این مهمترین نقطه عطف کمونیسم به فکر فرو روند، احساس بیگانگی و دوری میکنم.

امکانی برای تعمق بر یک دوره مهم از کمونیسم کارگری

چه کاری ممکن بود؟

آینده چه میتواند باشد؟

من بر این باورم که میشد از جدائی و انشقاق حزب کمونیست کارگری جلوگیری کرد، مشروط به اینکه حداقل در میان لایه ای از کادرها، علم و آگاهی به گرایشات غیر حکمتیستی وزن و نیروئی داشت. الان فکر میکنم که نمی بایست ما مقدرات حزب کمونیست کارگری را به "جنگ قدرت" این دو گرایش غیر حکمتی واگذار میکردیم. به نظر من امکان داشت که اعلام کنیم که هیچ تعجیلی برای "درافزوده" و یا پر کردن هیچ "خلا استراتژیک" در سیاستهای

مبانی کمونیسم کارگری (سمینار اول)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن -
ژانویه ۲۰۰۰

این متن توسط من از روی نوار سخنرانی منصور حکمت پیاده و ادیت شده است و متن ادیت شده یک بار دیگر توسط فاتح شیخ کنترل گردیده است و در منتخب آثار یک جلدی چاپ شده و در سایت آرشیو آثار منصور حکمت نیز قابل دسترسی است. از آنجا که متن کتبی توسط خود منصور حکمت برای چاپ بیرونی ادیت و تنظیم نشده است، من مسئولیت انطباق این متن پیاده شده را با بحث شفاهی او تماما بر عهده میگیرم.

بحثی که در این سمینار طرح شده است از نظر من در توضیح مهمترین مبانی کمونیسمی که منصور حکمت از دوره مارکسیسم انقلابی و اتحاد مبارزان کمونیست و در طول تاریخ حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری آنها را بنیان گذاشته و بسط و تکامل داده است، یک مرجع مهم و تاریخی و منبع و ماخذ آموزش مارکسیسم علی العموم و کمونیسم ایران علی الخصوص است. مطالعه این متن و گوش دادن به نوارهای این سمینار را به جمع های مارکسیستی و محافل و شبکه های فعالین سوسیالیست جنبش کارگری توصیه میکنم.

مارس ۲۰۰۷ ایرج فرزاد

چند کلمه در مورد انتخاب تیتراژ در مورد بحث امروز

مبانی کمونیسم کارگری، قبل از اینکه وارد خود بحث بشوم، برایتان میگویم. این تیتراژ نظر من مبانی کمونیسم است. یعنی بحث مبانی کمونیسم کارگری چیزی جز مبانی کمونیسم نیست. در کتاب "تفاوتهای ما"، در این نوشته‌ای که بحثی است درباره کمونیسم کارگری، یک سؤال هست که میگوید فرق این بحث با کمونیسم چیست؟ یا سؤال میکند که کمونیسم کارگری فی الواقع چیست؟ یک بحث تئوریک است؟ یک دیدگاه است؟ یک جنبش است؟ یک حزب است؟ کمونیسم کارگری را اساسا چطوری تعریف میکنید؟ آیا یک نظریه است؟ یک جنبش سیاسی است یا چه هست؟ من در آن کتاب گفتم که من کمونیسم کارگری را بعنوان معادلی برای کمونیسم به کار میبرم که بعدا در این

پیشین تری بار خود را بسته بودند که از حزب بروند و اکنون اخراج میکنند و تصفیه، در موقعیت واقعی تر و در جایگاهی متناسب با وزن و کالیبر خود قرار میگیرند. مثل هر مورد دیگر قاپ زدن قدرت توسط نیروهای حاشیه‌ای، نارهبر ترین و نا تئوریک ترین آدمها، البته با همان قد و قواره و حمل لحن و ادبیات سنت خود، بطور غیر منصفانه و غیر عادلانه ای بر صندلی خالی بسیاری از رفتگان کمونیسم و مارکسیسم لم دادند. به میدانهای "جدل" های ارزان و افشا و افشاگریهایی که اکنون دیگر به وجه مشخصه حککا تبدیل شده است، وارد نمی شدیم. به باور من در یک فضای صمیمانه و بدور از این توطئه گریها و روشهای ناسالم برای قاپ زدن قدرت، تصویر و سیمای کادرها و بدنه انسانی بسیار محترمانه تر باقی میماند. فرصت از دست رفته فقط به عدم قابلیت برای عبور حزب کمونیست کارگری از یک دوره سخت بحرانی در شرایط فقدان منصور حکمت و اوامه و توهامات لایه کادری حککا محدود نیست، این آوار با خود سنتهای هر ریزشی را که دامنگیر جریانات اجتماعی میشود همراه آورده است. لحن و ادبیات در دیالوگ و نواختن بیمحابا و "قاطعانه" کوس رسوائی رفقای تا دیروزی و آویختن مک کارتیسم و مبلغین جنگ سردی به گردن یکدیگر بی سابقه شده است. بی حرمتی و ضد عاطفه و ضد محبت به مولفه های هر صف بندی و هر بروز تفاوت و اختلاف سیاسی و نظری و فکری در نسوج شعبه های شق شده از حککا تبدیل شده است. بطور واقعی میتوان نتیجه گرفت که وقتی حزب منصور حکمت و موقعیتهای قابل احترام آن توسط گرایشات خورده بورژوائی و چپ غیر اجتماعی مصادره شود، به چه مرکز تولید انواع ارتجاعی ترین و ضدکمونیستی ترین ادبیات و فرهنگ در سرعتی باور نکردنی دگردیسی میکند. این آوار و ریزش توانی است که مدافعین کمونیسم منصور حکمت، در یک تلاطم سیاسی، به خاطر عدم حساسیت و عدم دخالگری بموقع، میپردازند.

سوال این است که آیا امکانی برای تعمق و بازبینی یکی از مهمترین مقاطع حیات کمونیسم معاصر جهان ما موجود هست؟ آیا میتوان در تداوم سنت بانیان کمونیسم، نویسندگان مانیفست و کاپیتال و تعبیر دمکراسی و مبانی به پیروزی رساندن کمونیسم، سدی در برابر تهاجم و میداناری کمونیسمهای غیر حکمتی در جنبش کمونیسم کارگری ایجاد کرد؟ آیا راهی برای ترمیم ویرانه ای که در بی تفاوتی لایه کادری کمونیسم کارگری بر کمونیسم منصور حکمت فروریخته است، وجود دارد؟ فوق العاده سخت و دشوار است، اما شدنی است. قدم اول رسیدن به یک ارزیابی و بازبینی مارکسیستی و تعمق در باره یکی از مهمترین مقاطع حیات کمونیسم است که بی شباهت به یک زلزله بزرگ سیاسی نیست. مهم این است که بدوا باید از فضای شوکهای اولیه این زلزله سیاسی خلاص شد تا با چشمان باز و اراده ای قوی به ترمیم ضایعه بزرگی روی آورد که تصویر از کمونیسم منصور حکمت و پراتیک و سنتهای آنرا، با سنتها و پراتیک و روشهای متفاوت و متضادی در جامعه، معوج ساخته است. پاسخ سوال در نهایت مثل هر مورد دیگری که کمونیسم مارکس و منصور حکمت به آن پاسخ داده است، پراتیک و نه افشا و روشنگری و "تفسیر" است. باید کمونیسم منصور حکمت را از گرد و غبار کمونیسمهای غیر حکمتی که به نام او و زیر آوار جنگ "نقل قول" از او مدفون شده است، تکاند. بار دیگر چون سالهای ۵۷ با زمین بکری که رزمندگی و صلابت انقلابی کمونیسم منصور حکمت را می طلبد. جنبش کمونیستی در شرایطی به مراتب سخت و دشوارتر قرار گرفته است. اما من بر این باورم که کمونیسم و کمونیسم منصور حکمت به اتکا سنتی که خوشبختانه اکنون مکتوب است، به زبان خود او در دسترس است و سنتها و متد و روشهایش بدون هیچ واسطه ای قابل اتخاذ اند، میتواند دوباره در پس زدن سوسیالیسمهای بورژوائی و خورده بورژوائی که در تلخ ترین طنز تاریخ با تابلوی دو حزب به نام خود او قد برافراشته اند، به نیروی عظیمی تبدیل شود، چرا که به قول مارکس جوهر تئوری انقلابی کمونیسم دست بردن به ریشه مسائل است و برای انسان ریشه مسائل خود انسان است.

۱۳ مارس ۲۰۰۷

کمونیسم فئودالی، با سوسیالیسم فئودالی، سوسیالیسم خرده بورژوازی، سوسیالیسم حقیقی آلمانی، خط مرز بکشد و بگوید که کمونیسم ما اینها نیست. و چرا فرق دارد؟ خود مانیفست کمونیست یک فصلش راجع به سوسیالیسم پرولتری و سوسیالیسم غیرپرولتری، سوسیالیسم بورژوازی است. به طریق اولی برای ما این صدق میکند.

برای من اساسا ورود به این بحث ورود به کمونیسم کارگری و غیرکارگری است. توضیح دادن این مرزبندی اساسی، به چه میگوئیم کمونیسم کارگری، به چه میگوئیم کمونیسم غیرکارگری و فرق اینها چه هست و چرا این دومی یعنی کمونیسم کارگری باید خودش را مطرح کند، و چرا روی این خطوط باید مطرح کند. در نتیجه شروع بحث این دو سمینار یک بحث پلمیکی است به یک معنی، یک بحث انتقادی است نسبت به آنچه که به آن میگفتند کمونیسم. و یا من و شما به آن میگفتیم کمونیسم و بعنوان کمونیسم خودش را به جهان ما عرضه کرده و بشریت به آن گفته کمونیسم و نقد آن، و نه فقط نقد اردوگاه اصلی آن، بلکه نقد باورها و فرمولبندی‌ها و تبیین‌هایی که آن کمونیسم از خودش بدست داده و ما فقط بدیهی فرض کردیم. من به اینها اشاره میکنم که چه جوری باورهایی که در میان چپ بدیهی فرض بوده، کاملا بدیهی نیست و نه فقط بدیهی نیست بلکه خلاف منظور نظر مارکس و کمونیسم کارگری است.

به هر حال شروع بحث، سمینار کمونیسم کارگری برای من مقدمه‌ای است برای دادن یک روایت دیگر از کمونیسم. ته این قضیه را که نگاه میکنیم همه ما میرسیم به یک جا و اینهم یک روایت دیگری است از کمونیسم که میخواهد از خودش دفاع کند، میخواهد برای خودش تبلیغ کند و میخواهد برای خودش هم‌منظر ایجاد کند. این سمیناری که من الان مطرح میکنم یک بار سال ۹۸ انجام شده است. الان ۱۱ سال از اولین سمینار کمونیسم کارگری که در چهارچوب حزب کمونیست ایران گذاشتیم و در شهر مالمو در سوئد برگزار شد و آنجا هم عده زیادی آمده بودند، میگذرد. من فکر میکنم این سمینار نمیتواند تکرار ساده همان بحث باشد. بعضا به خاطر اینکه امروز خیلی بهتر میتوانیم جوانب بحثمان را ببینیم و بعضا بخاطر اینکه اتفاقاتی افتاده است، تفاوت‌هایی ایجاد شده است، برای مثال آن موقع کمونیسم اردوگاهی وجود داشت، الان دیگر وجود ندارد و ما در چهارچوب دیگری داریم حرف میزنیم. به هر حال آن موقع کمونیسم کارگری میبایست خودش را از کمونیسم خلقی، غیر خلقی، بورژوازی، اردوگاهی، که آن موقع بودند، متمایز کند. امروز فکر میکنم باید خودش را از یک جور کارگر گرائی قلابی

بحث برایتان میگویم چرا در این بحث باید این کلمات معادل را به این صورت بکار برد؟ همانطور که کمونیسم هم یک جنبش است، هم یک تئوری است و هم احزابی در آن هستند و هم یک تاریخی دارد، کمونیسم کارگری را هم میشود بحثش را مطرح کرد و بررسی کرد و گفت که کمونیسم کارگری بعنوان یک نظریه این است، به عنوان یک جنبش کمونیسم کارگری این است، به عنوان یک سلسله احزاب اینها هستند و به عنوان یک حرکت در مبارزه سیاسی در یک سلسله تاکتیکی کمونیسم کارگری را میشود این طور تعریف کرد، به عنوان یک سلسله، روشها، متد و یک سلسله ملاکها و روشها و موازین سیاسی کمونیسم کارگری این است. کمونیسم کارگری یکی از اینها نیست، اگر کمونیسم کارگری کلمه مترادفی است برای کمونیسم، در نتیجه کمونیسم هر چه هست، باید بشود کمونیسم کارگری را در همان ابعاد توضیح داد. و من نه امروز بلکه در همه سمینارهای کمونیسم کارگری سعی میکنم به کلیه ابعاد این کلمه بپردازم.

از نظر من این دو جلسه بحث کمونیسم کارگری، مقدمه‌ای است برای کار شاید پر راندمان‌تری. و آنهم این است که برسیم به آنجائی که بحث برنامه "یک دنیای بهتر" را، تک تک قلمروهایی را که آن برنامه به آنها میپردازد در یک سلسله سمینار بیشتر، مثلا هشت تا ده سمینار تک موضوعی دنبال کنیم و راجع به مسائلی حرف بزنیم. آنجا بحث کاپیتالیسم هست و مکانیسم‌های توسعه سرمایه داری و کارکرد سرمایه داری. میتوانیم راجع به کارکرد سرمایه داری یک سمینار داشته باشیم، راجع به مقوله دولت، دولت سرمایه داری، راجع به سوسیالیسم بورژوازی و کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی حرف بزنیم که بندی است در آن برنامه. میتوانیم راجع به انقلاب و اصلاحات حرف بزنیم، راجع به مارکس حرف بزنیم، بعد راجع به آن جمهوری، نظام سیاسی که ما میخواهیم حرف بزنیم، راجع به شوراها حرف بزنیم و راجع به مطالبات اقتصادیمان حرف بزنیم. هدف من این است که با این بحث‌های کمونیسم کارگری که در این دو سمینار اول مطرح میکنیم، برسیم به آنجائی که شروع کنیم مواضع کمونیستی کارگری در جهان امروز را یکی یکی بررسی کنیم. چرا برای مثال من فکر میکنم راجع به سقط جنین از این دیدگاهها، آن مواضع در میآید؟ چرا راجع به لغو و از بین بردن فحشا، من فکر میکنم از این دیدگاهها، آن مواضع در میآیند؟ چرا حزب سیاسی که برای مثال از این دیدگاهها باید استنتاج بشود، چنین خصوصیاتی را باید داشته باشد؟ و اینها طبعاً نظرات من هستند و اگر بخواهیم میتوانیم راجع به این جوانب تک به تک صحبت کنیم.

اگر قرار بود من میانی کمونیسم را توضیح بدهم من از این کتاب شروع میکردم، از دنیای بهتر و از صفحه اولش شروع میکردم. ولی سمینار کمونیسم کارگری باید برود از وسط آن، از جائی که اسم: "کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوازی" شروع شود. من جلسات این دو سمینار را میخواهم از اینجا شروع کنم.

پیش فرض‌ها و زمینه‌های عینی کمونیسم کارگری

کمونیسم کارگری برخلاف کمونیسم بطور کلی، یک بحث اثباتی راجع به سوسیالیسم چیست، نیست. بحثی است راجع به اینکه کمونیسم چه نیست. و این نیست، لیستی نیست که بگوئیم کمونیسم کارگری اینها نیستند. این یک "نه" است که به یک تاریخی که به اسم کمونیسم طی شده است، اعتقادات معینی که به اسم کمونیسم مطرح شده اند، اردوگاه‌های معینی که به اسم کمونیسم وجود داشته است، دارید میگوئید. در نتیجه کمونیسم کارگری نمیتواند اثباتا بگوید کاپیتالیسم بوجود آمد، پرولتاریای صنعتی رشد کرد، مبارزه طبقاتی به یک شکل جدید پیدا شد، ارزش اضافه شد مینای جامعه، پس این جور کمونیسم رشد کرد. این کافی نیست برای بحث من. راستش برای خود مارکس هم در خود مانیفست که الان برایتان نشان میدهم، کافی نبوده است. مارکس مجبور شد در خود مانیفست کمونیست با

یک سخنرانی سیاسی ندارم، واقعا می‌خواهم مثل یک سمینار مباحثاتی و بحث آزادی، و یک حالتی از یک مدرسه بزرگسالان باشد که مینشینند راجع به یک پدیده از نظر علمی صحبت میکنند. و بیشتر دوست دارم نه من را در ظرفیت حزبی در اینجا ببینید و نه خودتان را و یا کسانی که عضو حزیند خودشان را در ظرفیت حزبی ببینند. و کسی هم مال حزب دیگری، توصیه می‌کنم خودش را مال حزب خودش تصور نکند و فرض کند یک مارکسیست و یا علاقمند به مارکسیسم است که آمده در اینجا نشسته است و بحثی را گوش میدهد تا بعد بتواند به نقاط قدرت و ضعفش مثل یک بحث علمی و یا بحث تحلیلی برخورد کند. خود من هیچ رگه‌ای از تبلیغات سیاسی یا فعالیت سیاسی برای حزب کمونیست کارگری بلافصل در این بحثم نیست، این یک سمینار راجع به کمونیسم کارگری و ادبیاتی که هست و من اگر به این کتابها مراجعه می‌کنم، یا به این نوشته‌ها مراجعه می‌کنم برای این است که اینها ادبیات این کار است. من اگر جای دیگری سراغ داشتم آنها را هم معرفی می‌کردم ولی این نوشته‌ها بطور مشخص اینهایی است که می‌گویم، بخاطر این است که اینها تاریخ این بحث اند.

جامعیت این تیتراژ، علاوه، به من اجازه میدهد که هر چیزی می‌خواهم بگویم و به هر گوشه‌ای که می‌خواهیم با هم برویم. هر بحثی اینجا موضوعیت دارد، هیچ بحثی بطور واقعی اگر راجع به کمونیسم باشد بطور واقعی نمیتواند خارج از این دستور قرار بگیرد. و این به ما کمک میکند که لااقل در شروع یک بحث، تور را اینقدر وسیع بگیریم که بشود هر موضوعی در آن باشد و بشود بعدا بدانیم علاقه مان به چه هست و مشکلاتمان بر سر چه مقولات و چه کانسپتهائی (concept) است، برویم روی آنها خم بشویم و روی آنها کار کنیم. خود تیتراژ این خصوصیت را هم برای ما داشته است.

پایان پس لرزه‌های فروپاشی

سوسیالیسم بورژوائی،

آغاز تعرض کمونیسم کارگری

منتهی یک دلیل اصلی شروع کردن بحث، علاوه بر بحث انجمن مارکس، با بحث کمونیسم کارگری این است که زمان برای تعرض مجدد تئوری کمونیستی فرارسیده است. سال ۹۸ تا ۲۹ اتفاق مهمی در جهان اتفاق افتاد و آنهم این بود که پایان کمونیسم به یک نحوی اعلام شد، هجوم برده شد، سوسیالیستها از هر طرف متواری شدند، یک عده ایستادند و یک عده زیادی متواری شدند، دقیقا با همان جمله‌ای که من در سخنرانی کنگره ۳ گفتم، در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر مارکسیست سرخط و سر موضع ایستاده، دوهزار مارکسیست سابق خواهیم داشت و

هم متمایز کند. اینها تفاوت‌هایی است که در این جلسه شاید به نسبت ۱۱ سال پیش باید به آنها پرداخت و این تفاوت بحث امروز با بحث آن روز است. شاید به یک درجه هم بعد از ۱۱ سال آدم بتواند موجزتر و مفیدتر بیان کند. هرچند که آن نوشته یعنی متن بحث سمینار کمونیسم کارگری، سمینار اول، بطور مجزا در این جلد ۶ مجموعه آثار که قرار است این روزها چاپ بشود، متن کاملش هست و رفا میتواند آن را هم بعدا بخوانند. امید من این بود که آن جلد منتشر شده باشد و من بتوانم بعنوان یکی از منابع این بحث به شما توصیه بکنم، منتهی از نظر تنظیم و چاپ کار طول میکشد و امیدوارم به جلسه بعدی مان برسد، اگر نرسید حتما دیگر بلافاصله بعد از جلسه حاضر میشود.

مطرح کردن این بحث کمونیسم کارگری یکی از مطلوبیت‌هایش برای من این است که در طول هفت هشت ده سال گذشته بخصوص سه چهار سال گذشته، یک نسلی به این حرکتی که ما داریم میکنیم پیوسته است، چه در ایران چه در عراق و چه در خارج کشور (در ایران منظورم کانتکست خود اپوزیسیون ایران است) که آن بحث ۱۱ سال پیش را نه دنبال کرده است، نه از نزدیک شاهدش بوده است و نه سنش قد میدهد و نه با آن مباحثات میتواند خودش را مرتبط کند. بخصوص هدف این جلسه میتواند این باشد که مجموعه‌ای از بحث را به جا بگذارد، راهنمایی باشد برای اینکه اعضای جدید حزب کمونیست کارگری، دوستداران بحث کمونیسم کارگری بتوانند بروند دوباره باستان شناسانه آن نوشته‌ها را در بیاورند نگاه کنند و بگویند این دارد راجع به آن نوشته‌ها حرف میزند و در نتیجه هدف من آشنا کردن کسی است که تازه آمده است، به یک درجه وصل بشود به بحثی که قبلا شده است. و اگر بعضی هایتان و یا بیشترتان در آن جلسات بوده اید، یا آن بحثها را از برید و یا هر چه، باید به نظر من دندان روی جگر بگذارید که ممکن است کسان دیگری باشند که تکرار این بحثها برایشان مفید باشد.

همچنین من می‌خواهم ادبیاتی که پشت این بحث هست را یک بار دیگر به شما معرفی کنم. کوهی مطلب هست، بدون اغراق کوهی مطلب هست، من برای انتخاب اینکه چه چیزی را اینجا بیاورم و به آن اشاره بکنم مشکل داشتم. بحث کمونیسم کارگری فقط یک بحث "ما از کارگر خیلی خوشمان می‌آید، به علاوه مارکسیسم"، نیست. بحثی است در سطح اینکه فلسفه مارکسیسم چه هست؟ متدلوزی مارکسیسم چه هست؟ حزب چه جور پدیده‌ای است؟ جنبش سوسیالیستی و جنبش غیر سوسیالیستی چه تفاوت‌هایی دارند؟ کاپیتالیزم چه هست و چه نیست؟ شوروی چه بود و چه نبود؟ طیفی از مقاله و مطلب، که فعالیت بین کارگران باید چه اشکالی را به خودش بگیرد؟ یک پیکره‌ای از بحث، از مطلب مدون و چاپ شده تا نوارهای بعضا چاپ نشده و بعضا مکاتبات چاپ نشده وجود دارند که این پدیده را می‌سازد. من یک وظیفه‌ای که برای این سمینار قائلم یکی این است که برای کسی که علاقمند باشد این نوشته‌ها را یک بار دیگر معرفی کنم و بگویم اینها هستند، راجع به این چیزهاست و به چه ترتیبی میتوانیم برویم سراغش و اینها را بخوانیم. و توصیه من این است که اینها را واقعا بخوانید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما مثل ماشینی که ۱۱ سال پیش ساخته‌اند و امروز در خیابان نگاه میکنید، آنموقع خیلی شیک بود و الان خیلی قشنگ به نظر نمی‌آید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما با عقل امروز ما هنوز خامی‌هایی داشته باشد. ولی به نظر من وقتی می‌روی و آنرا نگاه میکنی میبینی که خیلی چیزها در آن هست. صحبت‌های خیلی جدی‌ای شده است. روز خودش روی زندگی و پراتیک آدم‌های زیادی تاثیر تعیین کننده داشته است. من تشویق میکنم کسی که میخواهد بیاید در این بحث، آن بحث را دنبال کند.

یک نکته را هم همینجا تذکر بدهم: این جلسه طبعاً جلسه حزب کمونیست کارگری نیست، یک جلسه سیاسی نیست، من قصد

هائی، قربانی آن شش سال حمله شدند. چند تا در صحنه ماندند و چه کسانی یواش یواش رفتند کنار و یا رفتند به جنبشهای رنگین کمائی دیگر پیوستند؟ از جنبش کمونیستی رفت به جنبش دفاع از مستاجرین پیوست برای مثال، برای اینکه شرف داشته باشد، هنوز حس کند مفید است. عده زیادی متواری شدند. شش سال گذشت آن فضا برگشت. من امروز بحثم این است که الان دوره‌ای است که دوباره میشود که حس کرد تعرض مارکسیستی، نه دفاع از خود ما، تعرض مارکسیستی میتواند شروع بشود و اگر شما علامتش را میخواهید، به نظر من شما باید بروید در بخش عقیدار جامعه دنبالش بگردید، چون جلودارش میگفت کارگران پاریس اعتصاب کردند آن فاز تمام شد. دوباره فرانسه شلوغ است، دوباره دعوای کارگر و کارفرما در فرانسه شلوغ است، و در آلمان شلوغ است و میشود دید که سه چهار سال آن هم خفه بود. ولی بروید عقیدارهایشان را ببینید، به نظر من شاخص اصلی این قضیه وزوزی است که در آکادمی‌ها علیه این مکتب پست مدرنیستی شروع شده است.

علیه مکتب منحط پسامدرنیستی، دوره عروج ایده‌آل‌های بزرگ

در کنار این تعرض به اصطلاح سیاسی، یک مکتبی گل کرد که بعضیها میگویند، قدیمی است و بعضیها میگویند ریشه‌اش جدید است، ولی مکتبی گل کرد که منکر هر امر جهانی، هر امر جهانشمول، صحت هر اصول، هر مبانی برای پیشرفت جامعه، منکر وجود روند رو به جلو در جامعه و روند رو به عقب در جامعه بود. پست مدرنیسم در همه رشته‌ها هم هست از جایی شروع میکند، میرود در علوم و جامعه شناسی و حتی ممکن است فیزیک. و آنهم این است که هیچ اصل مسجلی وجود ندارد، جهت رو به جلو معلوم نیست، هر چیزی برای خودش معتبر است. شما یک نمونه کاریست و خویشاوندی با پست مدرنیسم را در نسبیت فرهنگی ببینید. خوب این فرهنگ اینهاست، آن هم فرهنگ آنهاست دیگر است، اگر هم‌دیگر را سر میبرند، خوب فرهنگشان این است! و هیچ چیز بهتری وجود ندارد، ما نمیتوانیم بگوئیم چه چیزی بهتر است، ما نمیتوانیم یک سری معیارهای جهانشمول داشته باشیم برای حقیقت، ما نمیتوانیم معتقد باشیم چه بر ما گذشته است و یا حتی ادعا کنیم که میتوانیم بدانیم چه بر ما خواهد گذشت، ما نمیتوانیم امرهای بزرگ داشته باشیم، و حتی موضوعات بزرگ برای بحث داشته باشیم. همه چیز مشخص، کوچک و محلی است، و همین کوچک و مشخص و محلی است که درست و اصولی است، هر امر بزرگ مشکوک است، هر روند دروغین است، رو به عقب و رو به جلو، حتی مطمئن نیست

ما گفتیم که میگویند این کارها فایده ندارد و این حرفها به ته رسیده‌اند و افقی ندارند و کشک بود همه اش. و الان میبینیم که اینطور شد! آن بحثی که آنوقت ما مطرح کردیم در کنگره سوم حزب کمونیست ایران بود، گریاچف تازه آمده بود سر کار. و الان عینا اینطور شد و شما شاهد بودید که این طوری شد.

ولی الان من فکر میکنم دوره‌ای است که تعرض مجدد مارکسیسم میتواند شروع بشود. و به نظر من شاخصهایی برای این کار وجود دارد: پنج شش سال پیش در کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران، بحث "پایان یک دوره" را مطرح کردیم، گفتیم که در این شش سال، هجوم این جمعیت به ما تمام شد. هر خبری بود گذشت، هجوم بردند، کشتند، بردند، بستند، زدند، منحل اعلام کردند، نامربوط اعلام کردند، نه فقط به ما بلکه به هر کس که میگفت دولت باید طب مردم را مجانی کند، خندیدند، یک جوری هم خندیدند که یارو فکر میکرد میخواهند یک روزی سر به نیستش بکنند، اجازه نداشتی که طرفدار جامعه باشی. میبایست طرفدار فرد باشی و بازار. و بازار آزاد اگر یادتان باشد چنان کلمه مقدسی بود که همه چیز را به آن احاله کردند. پزشکی، طب، آموزش و پرورش، روابط انسانی، تغذیه، معاش. همه چیز را به بازار آزاد وصل کردند. همه اینها سه سال چهار سال طول کشید، کفگیرشان به ته دیگ خورد، نه "بوش"ی مانده بود، نه تاجری مانده بود، نه ریگانی مانده بود، نه ریگانیسمی مانده بود و نه تاجریسمی مانده بود. و سوسیال دمکراتها، حالا بر مبنای یک خط سومی، دوباره برگشتند، برای اینکه به داد این دنیائی برسند که ظاهرا جنگ سرد را برده است. این وضع آش و لاش را باید یک کاری بکنند. ولی شش سال حمله کردند و شش سال بدگوئی کردند و شش سال دروغ گفتند سمبلش این بود که مجسمه لنین را با طناب پائین کشیدند، مجسمه را ما نساخته بودیم و اعصابمان آنموقع خیلی خورد نشد، ولی مجسمه لنین را بعنوان پائین کشیدن سمبل یک تعرض به ساحت سرمایه کشیدند پائین، که کس دیگری جرات نکند دیگر این کار را بکند. و در خیابانها چرخاندند و انداختند رودخانه. و این مجسمه را فیزیکی کشیدند بیرون ولی در هر جا، اگر شما دانشگاهی بودید، اگر شما در کار سیاست بودید، اگر شما اتحادیه بودید، میفهمیدید که آن مجسمه را دارند به طرق دیگر هم میشکند پائین. مارکس را از آکادمی بیرون کردند! معلوم شد مارکس تمام شده، بی ربط بوده است! نه فقط مارکس، تاریخ را تمام شده اعلام کردند. گفتند جامعه از این به بعد در این مرحله منجمد است. این همانی است که از این به بعد خواهد بود، جامعه همین است، سرمایه داری و بازار. بروید یک فکری به حال زندگی شخصی خودتان بکنید. تغییر دیگر نخواهد بود، آن روندی که بشر را از عصر حجر رسانده است به اینجا، با رسیدن به این مرحله تمام میشود، به آن گفتند پایان تاریخ. در علوم زدند، در جامعه شناسی زدند، در دانشگاهها زدند، در ادارات زدند، در رسانه‌ها زدند. شما یک ژورنالیست سوسیالیست نمیتوانید پیدا کنید که در آن پشت بگوید بخشید مثل اینکه روایت دیگری که شما از این فاکت دارید میگوئید هست، من اجازه دارم بگویم؟ اوائل دهه هفتاد اگر شما نگاه میکردید، از هر دو تا خبرنگار یکی میگفت من سوسیالیستم، از هر سه استاد دانشگاه دوتا عکس مارکس در اطاقشان آویزان بود. سال ۰۹ و ۱۹ اگر میفهمیدند شما سوسیالیست هستید ممکن بود در اروپای غربی خانه به شما کرایه ندهند. برای اینکه چنان تصویری از یک عده آدم، یک قطب شکست خورده منفور دادند و چائوشسکو را چسپاندند به مارکس و همه را زدند. شش سال طول کشید. ما در کنگره اول حزب کمونیست کارگری بحثی که مطرح کردیم، پایان یک دوره، که در جلد ۸ هست، این بود که این دوره تمام شد، محسوس بود که فشار تمام شده است، و برگردیم سر کار کمونیستی خودمان. آن شش سال خیلی سخت گذشت، به هر کسی که در فعالیت کمونیستی درگیر بود و هر کسی که سعی میکرد یک عده کمونیست را متحد نگاه دارد. خیلی سخت گذشت و خود کسانی که اینجا هستند میتوانند فکر کنند چه کسانی، چه اسم

جدید صورت بگیرد، یک نسل جدیدی از مارکسیست بوجود بیاید از امروز به بعد که در انقلاب آتی در ایران، لاقلاً، و در انقلاب در منطقه و به نظر من در انقلاباتی که با توجه به اوضاع به طور قطع خصلت بین المللی جهان امروز به خودشان میگیرند، یک نقش اساسی بازی کند، یک نوع مارکسیسمی که حتی پایان کمونیسم را پشت سر گذاشته است و میداند چه میخواهد. و دیگر بحثهای اردوگاهی به کنار، تبیین از خودش و وظایفش برایش روشن است. اگر این انجمن و بحثهای ما بخواهد هدفی داشته باشند، خوشبینانه و بلندپروازانه، این است که به این پروسه خدمت بکند و سهیم باشد.

ما یک عده مخالف اردوگاهی را باقی گذاشته بودند که از دوران برژنف دفاع کنیم. ما ایستادیم، وقتی راه کارگر و اکثریت و فدائی فرار کردند، ما ایستادیم و از تجربه شوروی در مقابل تاجریسمی که هجوم برده بود، دفاع کردیم. خودشان نبودند، رفتند، دمکرات شدند. یکهو همه بطور غریبی دمکرات شدند مثل حزب کمونیست ایتالیا که اسم خودش را گذاشته است دمکراتهای چپ و تونی بلر به کنگره فعلی شان پیام داده است. همه اینطوری شدند. با خود آنها هم نمیشد از سوسیالیسم حرف زد. کاری که ما توانستیم در آن دوره بکنیم به نظر من این بود که در آن فضای یاس و در آن فضای هجوم، یک سنگر سیاسی و یک سنگر سازمانی و یک سنگر مکتبی را نگهداریم، افراد و ماتریال انسانیش را دورش نگهداریم، روزنامه هایش را دایر نگهداریم، و ما بشدت زیادی در میان خودمان انعطاف ایجاد کردیم تا این کار را کردیم. یعنی اگر آن موقع ما یک خورده سفت‌تر از آن میگرفتیم، خود حزب کمونیست کارگری هم به یک مینیمم تبدیل میشد. ما مقررات را لغو کردیم، آزادی عمل دادیم، پاپی کسی نشدیم، تفتیش عقاید نکردیم، گذاشتیم همه باشند، ولی توی این صف باشند تا این موج بگذرد، وقتی این موج گذشت، واقعا سازماندهی حزب کمونیست کارگری تازه شروع میشود و فعالیت سیاسی شروع میشود.

میخواهم بگویم میشد شاید این جلسه را گذاشت، ولی بی خاصیت میبود، در آن فضا بی خاصیت میبود، گوش شنوا نمیداشت، احساس و شوری در آن نمیبود، علاقه اجتماعی به دنبال کردنش نمیبود و به نظر من منجر به بار آمدن هیچ طیف و نسل ویژه‌ای نمیشد. هنوز تا ۵ سال بعد از آن پروسه، چپ سر موضع، به قول آن موقع ها، سرش را از سوراخش در آورد، تا ببیند حالا که راستها رفتند، میشود با پرچم سرخ چند قدمی آمدن خیابان؟ الان این فضا بوجود میآید، و میشود به نظر من موثرتر حرف زد. من نمیخواهم بگویم از فردا که ما شروع میکنیم وقتش الا بلا الان

که در انگلیس انقلاب صنعتی شده باشد، دارد به این فکر میکند! میگوید مطمئن نیستم، آنجیزی که ما به آن میگفتیم انقلاب بورژوائی انگلستان صورت گرفته باشد، آیا واقعا انقلاب صنعتی صورت گرفته است؟ چون میگویند این دسته بندی را خودت یک روزی با منتالیته مارکسیستی انجام داده ای، که به این گفته‌ای انقلاب بورژوائی، به آن گفته‌ای انقلاب صنعتی، اگر اینها را کنار بگذاریم، آنها یک سری اتفاقات بوده اند. میشود مبارزه ضد سلطنتی معنی‌اش کرد یا مبارزه علیه خان‌ها یا مبارزه حتی زمیندارها با پادشاه‌ها تعریفش کرد. چرا به آن میگویند انقلاب صنعتی یا انقلاب بورژوائی یا عصر روشنگری یا هر چه. آن روز برایم خیلی جالب بود. یک اسم‌هائی بودند که وقتی ما دانشجو بودیم، نشان دهنده تجدید نظر در مارکسیسم بودند. اعضای حزب کمونیست بریتانیا. یکی یکی آنها را در سمینارهایی میدیدیم. نماینده ناراحتی از مارکسیسم و بخصوص دشمنی با لنین و دلگیری شدید از انگلس. میخواستند مارکس را از انگلس و لنین جدا کنند که یک آدم قابل بحث تری بشود، بعد نصف حرفهای خود مارکس را هم قبول نداشتند و تجدید نظر آن موقع‌ها روی خط گرامشی و روی خط اوروکمونیسم ولی بعداً روی هر خطی اسم اینها بود. من نگاه میکردم دیدم تصادفاً چند تن از اینها هستند که شروع کرده‌اند به دفاع کردن از مارکسیسم در برابر پست مدرنیسم. اگر دانشگاه، آکادمی ای که خارج جامعه است، شروع کرد بگوید دارید زیادی به مارکس حمله میکنید، و بگوید که چرا از تاریخ نویسی مارکس، از تاریخ نویسی مارکسیستی باید دفاع کرد، از تبیین اجتماعی مارکسیستی باید دفاع کرد، من و شما باید بفهمیم که قبلاً یک خبرهائی شده، چون آکادمی کارش این است که آخر سر بیاید و کاری را که مردم کردند را برایشان توضیح بدهد. بگوید انقلاب مشروطیت اینجوری بود، و انقلاب فرانسه هم اینجوری بود و انقلاب روسیه هم آن جوری بود. قبل از بلشویسم هیچ چیز راجع به بلشویسم نمیداند ولی بعدش نسبت به آن استاد است. قبل از وقایع یوگوسلاوی هیچ تخمینی از این واقعیت ندارد ولی بعدش هشتصد جلد کتاب هست که بله بالکان اینطوری بود. اگر اتفاقی در آکادمی دارد میافتد بدانید قبلاً جلوتر اتفاقی افتاده است و این وقوع اتفاقات قبلی را در وجود یک پدیده هائی میشود دید. در اعتراضات کارگری در اروپا که یواش یواش شروع شد و فشار آورد بر راست جامعه غربی و مجبورش کرد روی سائتر و مرکز بیاید. برای اینکه اگر یادتان باشد ده سال پیش کسی روی مرکز نبود. تاجر و تاجریسم، چنان بردی داشت که کسی فکر نمیکرد که دیگر توی این مملکت لیبر پارتی بتواند هیچوقت بیاید سر کار. تازه شش سال بعدش آمد سر کار. میخواهم بگویم اگر آکادمی بورژوائی و بعد همان برو بچه‌های حزب کمونیست بریتانیا که بیل برداشته بودند و آمده بودند که تیشه به ریشه مارکسیسم بزنند، به صرافت این افتاده‌اند که در مقابل پست مدرنیسم و انحطاط سیاسی و ارتجاعی که با آن هست، از تئوری مارکسیسم، از جامعه شناسی مارکسیستی، از روایت و نقد ادبی مارکسیستی، و از باصلاح تبیین مارکسیستی جامعه حتی، دفاع بکنند، میتوان نشان داد که دعوا یک کمی آنطرفتر بر سر این مساله، شروع شده است و به نظر من هم شروع شده است برای اینکه الان فضای ده سال پیش نیست. شما این را کاملاً حس میکنید. اگر بحث ما در این کانتکست بخواهد جایی داشته باشد، باید ما هم ببینیم به این قضیه و یک بار دیگر شاید بتوانیم یک حرکت تئوریکی در چپ ایران و در جنبش طبقه کارگر بوجود بیاوریم نظیر کاری که ۰۲ سال پیش کردیم.

تفاوت‌های مهم در میان نسل جدید از کمونیستها،

مارکسیسم پس از دوران "پایان کمونیسم"

بیست سال پیش در دل یک انقلاب، ما تفاوت‌های تئوریکی مهمی در میان یک نسل از کمونیستهای ایران بوجود آوردیم. آن نسل خودش به وجود آورد، ما هم فعالیتش بودیم. الان دوباره به نظر من میآید که میتوانیم از نو کاری بکنیم، یک کار جدید بکنیم، یک تخمیر

که این چه فسق و فجوری است در جهان به اسم آزادی و برابری و اینها میکنند، به اسم انسانیت، آن عده‌ای که آنجا نشسته اند، از پادشاه سوئد تا آن کسی که در آکادمی نشسته است پا میشود و دست میزند طوری که آن بیچاره شش دفعه پا میشود و تعظیم میکند تا آنها دست زدنشان را قطع کنند. فشار روی طبقات حاکمه محسوس است، اینکه کلام مارکسیستی پیدا نکرده است این یک واقعیت جدی است و فقط بخاطر سقوط شوروی و آن بساط ده سال پیش نیست. سی سال، چهل سال پیش شروع شده که کمونیسم پرچمدار اعتراض نباشد دیگر. ولی الان زمانه طوری است که میشود رفت حرف زد. بحث نظم نوین جهانی کجا رفت راستی؟ بحث نظم نوین جهانی تمام شد، کسی هم مدعی به راه اندازی نظم نوین جهانی نیست، فعلا مواظب است که ببیند ناتو بالاخره چقدر میخواهد دخالت کند. هیچ عنصری از نظم نوین جهانی، پیدا نیست. و اگر یادتان باشد شش سال پیش، هزار و یک تئوری وجود داشت که این نظم بر مبنای جامعه تک ابر قدرتی چه جوری خواهد بود. الان بحث رفته دوباره آنجائی که یک طرفش مردم‌اند که یک چیزهایی میخواهند. نه ابر قدرتهائی که به یک چیزهایی باید آرایش بدهند. ما در آن شش هفت سال، سیاسی ایستادیم، من فکر میکنم وظیفه داریم سهم مان را تئوریک، و به این جنبش تئوریک، به جنبش انتقادی ای که میتواند در این دوره و زمانه رشد کند، ادا بکنیم. من فکر میکنم ما به عنوان حزب کمونیست کارگری، ما کسانی که در حزب کمونیست کارگری بودیم از یک موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودیم، برای اینکه ما از صحنه بیرون نرفتیم. و الان درست موقعی است که "دیدگی گفتیم" مان را بگوئیم و ما ایستادیم را به رخ بکشیم و سعی کنیم نیروئی که در جامعه از آن این خط است را جلب بکنیم و الان است که ما باید وارد بحث بشویم.

یک سؤال: آیا این پروسه چقدر مارکسیست است؟ به نظرم این اتفاقی که دارد میافتد مارکسیستی نیست، این باصطلاح توازن قوایی است که در جهان به نسبت هفت هشت سال پیش دارد به نفع چپ چرخش میکند. هنوز نشان دهنده قدرت گیری مارکسیسم نیست، ولی به نظر من حضور چپ سوسیالیست و مارکس را در این پدیده میشود دید. من دیر نمی بینم شرایطی را که مارکس لافل در آکادمیها به دست گرفته بشود به خاطر اینکه در جامعه مورد اجرا قرار میگیرد.

به هر حال اینها چهارچوب بحثی که من میخواهم اینجا عرضه کنم را توضیح میدهد.

است، نه. به نظر من میتوانستیم همیشه این را دائر داشته باشیم. ولی این نشریه، (نشریه را به جلسه نشان میدهد) یک نشریه‌ای اینجا هست، این نشریه "نقد" است، که البته مال خیلی قدیم است و یک دوستی به اسم شهرام والامنش با دوستاش در آلمان منتشر میکنند. فکر کنم بسته شد. من شنیدم که دیگر منتشر نمیشود. در این سالها، بیست، سی شماره درآورده، شما دیده اید؟ بله خیلی کم ممکن است دیده باشید. اگر کار تئوریک میکردیم در آن دوره، در آن فضا میرفتیم و آن حلقه را بدست میگرفتیم، شاید اینقدر بی اقبال نبودیم، ولی به نظر من ما هم مورد باصطلاح شانه بالا انداختن قرار میگرفتیم. نشریه تئوریکی که میخواست سال ۹۳ در بیاید، سال ۹۴ در بیاید و تئوری مارکس را بحث کند، هر چقدر من و شما با علاقه برایش مینوشتیم، خواننده‌اش با علاقه از پیشخوان برنمیداشت بخواند. ولی به نظر من این فضا الان عوض شده است. و آن دوره تعرض شروع شده است. بازار که شکست خورد بیرون آکادمی، بازار شکست خورد! سه چهار سال پیش بازار شکست خورد، دیگر کسی حتی جرات نمیکند بگویند بازار آزاد جواب مسائل است، حتی جرات نمیکند. اپیدمی سرماخوردگی در این کشور یک بحث اساسی را به میدان آورده و آنهم بحث طب و ناشنال هلث (national health) طب عمومی) در این کشور است. الان بحث همه جاست. دولت آروگانت (arrogant) و متکبر تونی بلر که گردن پیش کسی خم نمیکرده است، اپیدمی آنفلوآنزا زده و لالاش کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که یک فکری باید به حال این کرد. دیگر کسی نمیگوید بدهمیش دست بازار آزاد. حتی محافظه کارها جرات نمیکند بگویند این طب را خصوصی کنید و جرات نمیکند بگویند بگذارید مردم، هر کسی دوست دارد برود طب خصوصی. دیگر آن موقع طب چه؟ زندان را داشتند خصوصی میکردند! که الان هم باز در فکرش هستند که زندان را بدهند بخش خصوصی، یعنی یک عده‌ای از ما از نظر کسب، پولمان را بیاندازیم عرصه زندانی کردن بقیه و از سر آنها درآمد داشته باشیم! این جامعه‌ای بود که داریم پیمان را از آن بیرون میگذاریم. به نظر من فضای "بازار" شکست، الان میبینیم بعد از شکستن برو بازار آزاد و لیبرالیسم جدید و فردگرایی که سه چهار سال پیش به نظر من عمرش را کرد، الان دوباره صدای بخشی از جامعه درآمده که نه اینطوری نمیشود! جامعه اولاً باید جهت داشته باشد، درست و غلط وجود دارد در آن، آینده باید از گذشته بهتر باشد، و مارکس حرف دارد و سوسیالیسم حرف دارد برای این قضیه. درست است که سوسیالیسم واقعا موجودی که امروز داریم ناتوان است در خود کشورهای اروپائی که تعیین کننده اند، هیچ مهره کلیدی ای نیست، ولی فشار سوسیالیسم را میشود حس کرد روی خود بخشهایی از طبقه بورژوا که این بحثها جواب نیست. جنبش ضدکاپیتالیستی که از سیاتل تا لندن کار را به شورش کشاند، اینها عوارض خودبخودی حرکات و تمایلاتی است که در مردم جمع شده است. یک مثال دیگر من برایتان بزنم: وقتی پزشکان بدون مرز جایزه نوبل را بردند و رئیس آن، رئیس بخش انگلستانش فکر کنم، در قبول جایزه سخنرانی میکرد، یک سخنرانی غرا علیه آمریکا و علیه سازمان ملل کرد که این چه وضعی است در جهان بوجود آورده اید؟ آنهایی که آنجا نشستند، همه جزو اشراف جامعه سوئد و احتمالا سران کشورهای دیگر هستند. کار اینقدر خراب است که وقتی این حرفها را زد علیه سازمان ملل و علیه آمریکا، و علیه ایده نظم نوین و دخالت نظامی و همه این کارهایی که پزشک بدون مرز میکند که برود قربانیهایش را جمع و جور کند، آن آریستوکراسی جهان امروز هم برایش دست زد! سه سال قبل هوش میکردند. ولی الان فضا اینطور است که حتی ژورنالیستی که سانسور را از رویش برمیدارند، راجع به یوگوسلاوی دلش میخواهد یک چیز دیگری به شما بگوید. اگر سانسور را از روی ژورنالیست سال هفتاد هشتاد هزار پوندی درآمدی انگلیس بردارند، دلش میخواهد راجع به عراق یک چیز دیگر بگوید، وقتی سی ان ان دستش را از روی دهن یک ژورنالیستش برمیدارد او دوست دارد چیزی دیگری بگوید، کار به جائی رسیده است که در مراسم جایزه نوبل اگر به آمریکا فحش بدهید، و به سازمان ملل ایراد بگیرید

متدولوژیکی، اقتصادی، سیاسی، تئوریش راجع به دولت، نظرش راجع به دوره‌های انقلابی، نظرش راجع به خود مارکس، جایگاه مارکس در فلان پدیده یا جایگاه فلان پدیده نزد مارکس را در آن مطالعه کرد، ولی نمیشود گفت که کمونیسم کارگری ایدئولوژی ناظر بر این واقعیت مهم تاریخی برای مثال در فلان منطقه بوده است، برخلاف تروتسکیسم که میشود گفت، برخلاف مائوئیسم که میشود گفت، کمونیسم کارگری هنوز یک سیستم فکری است، یک روایت است از مارکسیسم، یک نقد معین است، یک ورژن و قرأت معینی از مارکسیسم است که سعی میکند خودش را به کرسی بنشاند.

این کمونیسم کارگری را ما، خیلی از ما، مینای هویت سیاسی خودمان قرار داده‌ایم، فکر میکنیم اینقدر متعین است که میتواند ما را توضیح بدهد. میتواند هویت سیاسی و فرهنگی و فلسفی و متدولوژیک ما را توضیح بدهد. به خودمان میگوئیم کمونیسم کارگری به یکی دیگر میگوئیم پوپولیست به یکی دیگر میگوئیم مائوئیست. و پیش خودمان فکر میکنیم کمونیسم کارگری به اندازه کافی گویاست برای توضیح دادن این هویت. برای توضیح دادن جهان بینی مان، نگرشمان به جامعه معاصر، به روندهاش، به اولویتهای بشر امروز، به اصولی که باید رعایت بشوند، آرمانهایی که باید پیاده بشوند، فکر میکنیم کمونیسم کارگری اینها را به ما میگوید. فکر میکنیم این ترم و این فرمولبندی نقد ما را به جامعه بیرون در مجموع بسته بندی کند و بیان کند. فکر میکنیم میشود بر میناش حزب تشکیل داد و تشکیل دادیم. این میتواند مینای ساختن یک سری احزاب سیاسی باشد. میتواند استراتژی را برای پیروزی حتی برای ما تعریف کند، و در این اواخر روش سیاسی یک حزب سیاسی را حتی برای ما تعریف کند. به این اعتبار برای خلیها، برای هزاران نفر، چند هزار نفر لاقل در کل منطقه، ایران و عراق، حالا فعلا ساکنین توی اروپا، برای چند هزار نفری کمونیسم کارگری یک دیدگاه و مکتب و نگرش کاملا متعین و قابل ترسیمی است. یک لغت نیست، یک چیز قابل ترسیم است که دارد زندگی روزمره شان را شکل میدهد. فعالیت شان را، نظراتشان را و نحوه‌ای که دارند طرحش میکنند. با کی در میافتند، جلو چه میایستند، جلو چه عقب مینشینند، شب و روزشان را در این جامعه چه جوری دارند صرف میکنند، یک مقدار زیادی این دیدگاه توضیح میدهد. و این به نظر من یک چیزی را به ما میگوید، که این یک تاندانس و یک ترند و یک دیدگاه مهمی است.

ببینید من پیش خودم فکر میکردم، قبل از پیروزی انقلاب چین اندیشه مائو چه بود؟ اگر قبل از سال ۴۹، حالا قبل از سال ۲۸ (بالاخره

هدف من بطور خیلی روشنی ارائه مجدد کمونیسم است. ارائه مجدد کمونیسم آن جوری که من فکر میکنم باید ارائه بشود. و ارائه کمونیسمی که من اسمش را گذاشته ام کمونیسم کارگری. من وظیفه ام این است در این بحثها که سعی کنم یک تصویر به جلسه بدهم که لاقل شما بدانید اگر من میگویم کمونیسم کارگری، منظورم از کمونیسم کارگری یک دیدگاهی از مارکسیسم است، چه چیزها نیست و چه چیزها هست. که بعد وقتی این پدیده را ترسیم کردیم، بتوانیم بحث متقابلی داشته باشیم. این یک ورژن دیگری از مارکسیسم است، در تحلیل نهائی کمونیسم کارگری مثل بقیه ورژنها و روایتها و قرائتهائی که از مارکسیسم وجود دارد، یک ورژن دیگر است. ورژنی است که من فکر میکنم به نسبت خیلی از ورژنهای دیگر، چهارچوب فکریش را دقیق تعریف کرده است. اگر شما بخواهید ببینید مائوئیسم چیست، مائوئیسم را به کمک تاریخ چین توضیح میدهد. به کمک انقلاب چین مائوئیسم را توضیح میدهد. اگر بخواهید فقط بگوئید اندیشه مائو چیست؟، تقریبا به دوتا و نصفی جزوه میرسید، که الان من فکر میکنم دهقان چینی به آن میخندد، آن موقع کتاب سرخی بود که در کوهستان جینگان چه جوری تفنگهای خودمان را چرب کنیم که زنگ نزنند، و چه جوری تضاد اصلی داریم، فرعی داریم، طرف اصلی تضاد داریم، طرف فرعی تضاد داریم و طرف عمده تضاد داریم و تضاد عمده داریم و چه جوری دهقانهای چینی باید این جدولها از بر کنید چون من وقتی میخوام جبهه عوض کنم و با یکی دیگر وارد جنگ بشوم که تا دیروز با آن متحد بودم، بنابراین "درباره تضاد" را بخوانید تا بدانید چرا من میخوام از چهارشنبه تضاد عمده را عوض کنم! این مائوئیسم را اگر بخواهیم بعنوان یک دیدگاه واردش بشویم، ادبیات زیادی ندارد. تروتسکیسم را اگر بخواهیم ببینیم بدون استالینسم، بدون پدیده استالین و انعکاس تروتسکی به استالین و واقعیت استالین که بعدا توسط تروتسکیستها نقد شد، خود مکتب تروتسکیسم را من نمیدانم چه ارکانی از آن و تفاوتهايش را میشود نشست و توضیح داد. تروتسکیسم بعنوان یک پدیده از انقلاب روسیه غیر قابل تفکیک است. خوب واضح است در دوره بعد از تروتسکی هم از تحولات چپ اروپا غیر قابل تفکیک است و خیلی متفکرهای بعدی هستند که تروتسکیسم را در شاخه‌های مختلفش توضیح داده اند. ولی باز توضیح میدهم که تروتسکیسم آن چیزی نیست که راجع به آن بیشتر مطلب هست تا آن چیزی که تروتسکیستها چه جوری فکر میکردند، و یا رگه‌های افکار شان را همه میدانند. رابطه شان با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم و غیره و یا مثلا کارگر صنعتی و اروپا و خارج اروپا و غیره. یا فرض کنید شما بخواهید چپ ضد امپریالیستی که مینای مبارزه شبه کمونیستی در آمریکای لاتین بود، اگر شما بخواهید ادبیاتش را بگذارید و بگوئید اینها راجع به جامعه چه میگویند، راجع به اقتصاد چه میگویند، راجع به دولت چه میگویند، راجع به تئوری حزب چه میگویند، راجع به مذهب چه میگویند، راجع به سیاست چه میگویند، از ادبیاتشان به دشوار میتوانید یک سیستم کامل ساخت. شما معمولا مبارزه سیاسی، یک جنبش سیاسی را میبینید و بعد یک بیوگرافرها و مفسرهای هستند که میآیند و میگویند مثلا این سازمان زاپاتیستهای مکزیک از کارهاشان برمیآید که عقایدشان اینهاست. خود آنها مجموعه عقایدشان را به طور منسجم جایی نگذاشته‌اند که شما بتوانید ببینید. خیلی مکاتب و ایسمهای کمونیستی که هست: یورو کمونیسم، کمونیسم اروپائی، گرامشی را داریم ولی نوشته‌های کمی از او. ولی گرامشی خودش را با اوروکمونیسم معادل نکرده است، حرفهای خودش را زده است، آن کسی که گفته است اوروکمونیسم معمولا چند تا تز مثل تزه‌های بطور مثال پروسترویکا و گلاسنوست گراچف، یک جور خطی را مطرح میکند، مابقی آن یک رئالیتی و یک واقعیت سیاسی است. کمونیسم کارگری برخلاف اینها از بابت واقعیت سیاسی فوق العاده فقیر و ضعیف است، هیچ پدیده‌ای در جهان ما نیست، مگر اینکه بیائیم در چپ ایران و عراق و اپیزدهایی (episode) را با کمونیسم کارگری توضیح بدهیم. غیر از آن فقط یک دیدگاه است. یک نقد است. برعکس است. بحث کمونیسم کارگری را میشود برداشت ارکان تئوریکی، فلسفی،

پس حالا کمونیسم کارگری یک ترند سیاسی است، یک ترند چپ معروف است، میشود راجع به آن حرف زد و در دانشگاه حتی پی اچ دی در باره اش نوشت. اینها چه فکر میکردند؟ چرا اینها را میگفتند؟ مواضعشان چه فرقی با بقیه داشت؟ الان هنوز دیدگاه ماست. دیدگاه یک جنبش معینی در خاورمیانه است، بعضا توانسته یک هوادارهایی در آمریکا و اروپای غربی پیدا کند، بعضا توانسته است بحثش را رسوخ بدهد، نقدش را رسوخ بدهد به جاهای دیگر، ولی اساسا صحبت چند هزار نفر کمونیست چند تا کشور است که به این سمپاتی دارند، و بعد با نتایج سیاسیش به صورت فعالیت این احزاب روبرو اند.

من فکر میکنم این مهم است، یعنی این چیزها را من در تحقیر کمونیسم کارگری نمی گفتم، برعکس داشتم در اهمیتش میگفتم. به نظر من کمونیسم کارگری قبل از پیروزی هیچ انقلابی در ایران و عراق و کردستانهای دو کشور یا سه کشور، پدیده مهمتری از مائوئیسم قبل از پیروزی انقلاب چین است. برای اینکه آن هیچ تصویری روی هیچ چیز نداشت، بیشتر میشود گفت که حزب کمونیست چین بود که به کمک کمینترن داشت سعی میکرد ژاپن را بیرون بکند. مائوئیسم به عنوان مائوئیسم از دل آن پروسه شکل گرفت. در سیستم ما برعکس است. در سیستم ما، کمونیسم کارگری یک سیستم مدون است، نگرش معینی است از مارکسیسم. مائوئیسم اگر یک روایت معین است از مارکسیسم، بخاطر این است که محققین بعدا رفتند دیدند که یک روایت معین بوده است از مارکسیسم. کارهاشان را دیده اند. سیاستهایشان را نگاه کرده اند، تزهانشان را بررسی کرده اند. فهمیده‌اند آها اگر اینها را بگذارید زیر یک چتر، یک مکتبی میشود برای خودش که به مارکسیسم اینجوری نگاه میکند. این بحث، بحث یک مکتب است که همین الان میگوید من یک مکتبی هستیم که به مارکسیسم اینطور نگاه میکنم. در نتیجه ابعاد مختلف این بحث را میشود شکافت و به نظر من به این اعتبار کمونیسم کارگری مهم است. نه به خاطر اینکه الان اصلا در سطح پدیده‌هایی مثل مائوئیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، اووو کمونیسم، چپ نو هست. ایدا در سطح اینها نیست. همچنین ادعائی ما هیچوقت نکردیم. ولی به نظر من جرم انفجاری که در آن هست، بسیار عظیمتر از اینهاست، برای اینکه اینها عمرشان را کردند تمام شد و دیدیم چی از آنها در میآید، ولی این یکی منتظر فرصت است در منطقه، و اگر فردا به مدت هشت ماه، یک سال تا ده سال در یک گوشه‌ای از آن مملکت، کمونیسم کارگری برای مثال، ایدئولوژی و سیاست حاکم بر یک حزب سیاسی باشد که قدرت را بگیرد، و بعد برنامه‌اش را راسا پیاده میکند، فرض کنید

مائو هم بیست سی سال زحمتش را کشید)، مائو سال ۱۹۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ چه هست؟ داشته تازه از کمینترن از پیش استالین برمیکشته است، مائو آنوقت چه میگوید؟

قبل از پیروزی انقلاب بلشویکی اگر بطور مثال در سال ۱۹۱۴ زندگی میکنید، و میگویند بلشویسم را بگو، به آن چه میگوئی که یک مکتب عظیم است که جهان را برداشته است؟ اینطور نیست! بلشویسم آن موقع یک رگه‌ای است توی سوسیال دمکراتهای روس، رادیکال است، کارگری است، توی سازشکاری سیاسی منشویکها با استبداد سیاسی سر سازش ندارد، با بین الملل دو سر اولوسوونیسیم و تدریجی گرانی و تکامل گرانی تازه دارد یک مرزبندی‌هایی میکند. ولی مهمتر از همه چه هست؟ توی جنگ جهانی اول میروود علیه جنگ میایستند و به جای اینکه از بورژوازی خودی دفاع کند، میگوید اسلحه هایتان را برگردانید طرف بورژوازی خودتان. این بلشویسم آن موقع است. چند هزار نفر آن موقع به معنی فکری فلسفی‌اش بلشویکنند، من نمیدانم! میشود رفت تحقیق کرد. یک عده مهاجرند از روسیه و یک عده کارگراند در روسیه. عمدتا در دو سه شهر اصلی مرکز تجمع اند، و ادبیاتی اگر هست من و شما از آنها خبر نداریم. ببینید الان همه آثار لنین چاپ شده اند، ما میتوانیم اینها را بگذاریم جلومان، قبل از ۱۹۱۷، قبل از ۱۹۰۸، قبل از ۱۹۰۵، و ببینید کتابهای اصلی لنین چه هست؟ وقتی نگاه میکنید کتابهای اصلی لنین راجع به انقلاب روسیه است. دو تاکتیک در سوسیال دموکراسی روس، چه باید کرد؟ امپریالیسم، که اساسا برمیکردد به جنگ و رابطه جنگ امپریالیستی و رقابتهایشان. و بعد میرسیم به مقطع ۱۹۱۷ که لنین شروع میکند نوشتن در باره دولت و هزار و یک چیز دیگر که امروز مبنای بحثهایمان هست در تقابل با بین الملل دوم. لنینیسم توسط انقلاب روسیه تبدیل میشود به ترندی که در زندگی مردم نقش بازی میکند. نه قبلیش! از پیش معلوم نبود که بلشویکها یک ترند اساسی در بین چپ جهانی خواهند شد. از پیش معلوم نبود. اگر میخواستی آن موقع اندازه بگیري ممکن بود به یک ابعادی بررسی که من گفتم. ما هم دو سه تا حزب سیاسی هستیم توی دو سه تا کشور شصت میلیونی فعالیت میکنیم، روزنامه‌های زیادی هست، وقتی نگاه میکنید روزنامه‌های بلشویکها خیلی از ما کمتر است و نفوذشان روی افکار عمومی کشورشان خیلی کمتر است. همین امروز این ترند دو سه تا رادیو دارد در منطقه پخش میکند، یکیش که بخصوص چهار ماه است شروع شده است، از اندیمشک تا چالوس به آن زنگ میزنند که بگویند مردم با حرفهای موافقت. از زاهدان تا تبریز. به دنبال کتابهای میگردند، یک حزب مشابهش در عراق تاسیس شده است، که بخاطر تشکیل شدنش کلی آدم دور خودش جمع کرده است، کشته میدهد، جنگ میکند، تبلیغات میکند. یک حزب در رابطه با ایران تشکیل شده است که من فکر میکنم بدون اینکه غلو کرده باشم، بزرگترین سازمان چپ اپوزیسیون ایران است، فعالترینش است. بزرگترینش شاید در تحلیل نهائی اکثریت باشد، ولی قوی ترین سازمان چپ است، و بزرگترین سازمان چپ رادیکال است و پرچم مارکسیسم در آن مملکت در دستش است. یک چنین پدیده‌ای قبل از گرفتن هر نوع قدرت است، قبل از اینکه حتی ما یک کوچه را گرفته باشیم، قبل از اینکه حتی ما یک ده را در دست خودمان نگه داشته باشیم، قبل از اینکه ما حکومت یک استان را اعلام کرده باشیم. این ترند این وضع را دارد. در نتیجه من فکر میکنم که بطور واقعی کمونیسم کارگری در کنار تروتسکیسم و مائوئیسم و اووو کمونیسم و گرامشی، و فرض کنید چپ نو حتی (که در آن کلاس نیست، به طور قطع نیست، به خاطر اینکه با هیچ اتفاق سیاسی واقعی که زندگی جامعه مهمی را تحت تاثیر قرار بدهد، این مکتب هنوز جوش نخورده است). یک مکتب در شرایط پیشا انقلابی، پیشا قدرت است. میتواند بشود به آن طریق، میشود نشود و فوت کند. یعنی این مکتب، این دیدگاه میتواند بماند زیر خاک تا وقتی یک روزی یک کسی یک جائی، آنرا در بیاورد و روی این پرچم یک کاری صورت بدهد که یاد مردم بماند و مردم بگویند آها،

آن حرف بزمن. یک آدم شخص ثالث می‌توانست راحت برود سر آن مطلب. می‌توانست برود ضعفش را بگوید، ولی درعین حال می‌توانست برود قدرتش را بگوید بهتر از من. می‌توانست به صورت ابژکتیو بگوید و به حساب تکبرش نمی نوشتند. به حساب این نمی‌گذاشتند که دارد از کتابهای خودش تعریف میکند. یک آدم شخص ثالث می‌توانست آن دیدگاه را در عینیتش بحث کند. که این شخص اینها را گفته است، و آن آدم می‌توانست برود ریشه هایش را پیدا کند. برای من سخت است و حمل بر خیلی چیزهای دیگر میشود غیر از جستجوی حقیقت. اگر بیایم بگویم رفقا! ریشه‌های بحث کمونیسم کارگری به طور واقعی، برمیگردد به دو سه نفری که به جای اینکه در میان چپ ایران بزرگ بشوند، با چپ انگلستان بزرگ شده اند. این در این پدیده مهم است. اگر می‌خواهیم این پدیده را بشناسیم این مهم است در آن که بدانیم کسانی که منشا خط مشی ای که داریم اینجا بحث میکنیم شدند، آنطور که من در جواب راه آزادی گفته ام، علتش این است که ریشه‌های چپ ما نه از گذار از امام حسین به چه گوارا، و نه از دکتر مصدق به لنین است. ریشه هایش در غرب است، ریشه‌های بحث ما در آلمان است، ریشه‌های بحث ما در انگلیس است. اگر شخص ثالث این حرف را میزد می‌توانست بیشتر سنگ تمام بگذارد در این بحث و بگوید آره منصور حکمت یا حمیدتقوایی که منشا پدیده‌ای به اسم سهند و اتحاد مبارزان کمونیست بوده اند، علت اینکه این دیدگاه به این صورت شکل گرفت، این است که به طور عینی در آن لحظه اینها کمونیسم شان را از مشی چریکی ایران نگرفتند، اینها از مائوئیسم برنخاستند، اینها در رابطه با چپ انگلستان رشد کردند، و پارامترهای دیگری در کمونیسم برایشان مطرح بود. در آن مقطع رنگ شرقی و جهان سومی نداشت یا رنگ ضدامپریالیستی نداشت. کمونیسم شان بیشتر ضد کاپیتالیستی بود. من میتوانم و شما را با خودم میبرم به ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست، برای اینکه رگه‌های فکری کمونیسم کارگری را آنطوری که در بیست سی سال گذشته در ایران شکل گرفته است را به شما نشان بدهم و پایه‌های اجتماعی آن را هم به شما نشان بدهم، در نتیجه این تاریخ را برایتان بگویم. اگر کسی شخص ثالث بود به نظر من با راحتی بیشتری این کار را میکرد. و من از شما میخواهم که من را ببخشید اگر در طول این بحث مجبورم مدام به نوشته‌های خودم برگردم، یا به سازمانی که خودم عضوش بودم، و یا معدود آدمهایی که من با آنها کار کردم و اینجا اسمشان هست. کتابهای زیادی هست که شما باید بخوانید، نوشته‌های زیادی هست که من فکر میکنم برای کسانی که در این بحث شرکت میکنند باید بخوانند برای اینکه بتوانند نظر داشته

از فرداش اعلام میکند زن و مرد اینجا برابرنند، در این تکه، از اینجائی که پاسگاه ما هست به آنطرف، زن و مرد برابرنند، بچه حقوق انسانی دارد، مذهب باید برود در سوراخ: حیوانات را زن، مودب حرف بزمن، بچه‌ها را اذیت نکن تا بگذاریم حرفت را بزنی، و اینجا مالکیت خصوصی لغو است، و همه فرمانی که توی این کتاب نوشته اجرا میکند، اگر چه شده تا شش ماه این کار را بکند، آنوقت کمونیسم کارگری به عنوان یک ترند سیاسی معتبر میاید روی نقشه، آنوقت یک نفر توی بلیوی، یک نفر در ایتالیا، یک نفر توی آفریقا میروند مطالعه‌اش میکنند، الان هم ترجمه میشود به خیلی زبانها، آنوقت خیلی بیشتر ترجمه میشود. آنوقت میگویند یک ترندی هم در ضمن پیش آمد در ایران و عراق و منطقه همچنین جنبشی پیش آمد و تحت این پرچم. ممکن است معادلهای آلمانی را هم پیدا کنند، امیدواریم این طوری بشود. فرق ما به نظر من این است که آینده بقیه در گذشته ماست در صورتی که آینده خود ما تازه دارد شکل میگیرد. و بنابراین مهم است که چند هزار نفر، تاکید میکنم چند هزار نفر، در اوج آنتی کمونیسم بین المللی، در اوج پایان کمونیسمی که جهان اعلام کرده است، در اوج حکومتهای هار در منطقه، چند هزار نفر به مدت چند ده سال (لااقل ده پانزده سال شده است که داریم روی این خط جلو میرویم)، میایستند و متحد میمانند و انرژی شان و زندگی شان را صرف این میکنند، به نظر من نشان دهنده یک پتانسیل عظیم سیاسی این خط است. و این به ما اجازه میدهد که راجع به آن حرف بزیم.

من دارم راجع به کمونیسم کارگری نه به عنوان یک سلسله عقاید دلخواهی که کسی در خانه رفیقش برای دیگری تعریف کرده است، بلکه به عنوان آن ایدئولوژی و سیستم فکری ای که دو تا حزب سیاسی را با این مقیاس‌ها در یکی از پیچیده ترین شرایط تاریخ سوسیالیسم حول خودش متحد نگاه داشت، در صحنه نگاه داشت، مشغول تبلیغ و ترویج نگاه داشت، مشغول پاسخگوئی به دروغ نگاه داشت، مشغول پاسخگوئی به خرافه نگاه داشت، مشغول پناه دادن به انسانهای فراری نگاه داشت، مشغول دفاع از حقوق زن نگاه داشت، دارم حرف میزنم. این مادی است، این اتفاقات افتاده اند. این اتحادها وجود داشته است، شده اند، این اتحادها جلوی یک کاسه شدن حکومت ناسیونالیستی را اینجا سد کرده است. این اتفاقها باعث نرفتن یک اپوزیسیون پشت سر حاج آقا خاتمی شده است، این اتفاقات افتاده اند، این اتفاقات باعث شده که چپ ایران مارکسیست‌تر بشود از چپ پاکستان، از چپ ترکیه، و از چپ ایتالیا و از چپ آلمان. مهم است! شصت میلیون نفر فقط در آن مملکت زندگی میکنند، کشور نفت خیز است در خلیج فارس. اگر شش ماه روی این دیدگاه تاریخ آن مملکت تحت تاثیر آن احزاب قرار بگیرد، آن وقت این دیدگاه میرود کنار تروتسکیسم، مائوئیسم، چپ نو، اوروکمونیسم و مجبور است مثل آنها مطالعه بشود.

به هر حال این اهمیت این دیدگاه است، منتهی این فوراً من را میرساند به یک نکته دیگری که پیچیدگی بحث امروز را برای من لااقل، یک درجه هم برای شما، نشان میدهد. و آن موقعیت من است توی این بحث. ببینید مشکلی که هست این است. این نوشته‌هایی که از آن صحبت کردم، و این ادبیاتی که از آن صحبت کردم نود و نه و نه دهم درصدش را یک آدم معینی نوشته است. و این پرچم را بیشتر او مطرح کرده و برده جلو و توضیح داده است، نامه نوشته به خاطرش، بحث کرده است به خاطرش، رای داده به خاطرش، و نوشته و توضیح داده به خاطرش. اگر فرض کنید اینطور نبود، اگر من سخنران این جلسه نبودم و شخص ثالثی میآمد اینجا حرف بزند کار خیلی ساده‌ای بود. میآمد میگفت که ببینید کمونیسم کارگری به آن مجموعه از اصول، احکام و تحلیلهائی میگوئیم که اساساً در طول سالهای ۶۸ تا ۶۹ توسط آدمی به اسم منصور حکمت در این نوشته‌ها بیان شده اند، چیزهای دیگری هم بوده است ولی اساساً اگر می‌خواهیم بدانیم چه هست مجموعه پیکره اصلی این ادبیان آن است و می‌خواهم راجع به

آخر این سمینارها ما به اینجا رسیده باشیم که یک عده‌ای از ما خیلی مسلط باشند به اینکه نقطه قدرت حرکت ما اینجا است، نقطه ضعفش اینجا است، آینده‌اش به این سمت است، و من میتوانم بروم در یک تریبونی این بحث را بین صد نفر دیگر ببرم و آن نیرو را بر مبنایش درست کنم. هدف نهایی این حرکت همانطوری که نقطه نظر مارکسیستی است نمیتواند تغییر دنیا نباشد. نمیتواند بحثی راجع به کمونیسم کارگری نهایتاً مربوط به اتحاد و وحدت کمونیستها و تغییر جهان از آب در نیاید، حتی اگر من و شما بخواهیم ترمز بگذاریم خود این بحث خاصیتش این است. نتیجه اگر ندهد، من در این جور جلسات بوده‌ام، اگر خیلی طول بکشد یک عده میروند و یک حزب جدید در آن میسازند. میخواهم بگویم خاصیت بحث کمونیستی این است که وقتی شما خوب به آن گوش کردید یا تحریک میشوید بروید کاری که فکر میکنید درست است بالاخره بروید بکنید، و اگر این کار را بکنید واقعا آنوقت ما ایده‌آل بوده‌ایم، اگر این بحث اینجا بتواند باعث شود که خیلی بیش از این کادر، متفکر و رهبر سنتز بشود و ساخته بشود برای دور جدیدی از فعالیت کمونیستی کارگری که جلو ماست. این به صورت سینوسی طی شده است، به نظر من برای دوره‌ای طولانی آدم جدیدی در این قلمرو پا به میدان نگذاشته است، در جنبش ما در جنبش چپ. همه کسانی که امروز صاحب نظرهای چپ ایران اند، محصول انقلاب ۵۷ اند یا به یک درجه‌ای استخوانشان را آنجا خورد کرده اند، شهامت ابراز نظر در مورد احکام بزرگ امروز را آنجا پیدا کرده اند. در فاصله انقلاب ۵۷ تا الان، یعنی از آن چپی که آنجا بوجود آمد تا چپی که به سوی انقلاب جدیدی بخصوص در منطقه می‌رود، ایدئولوژیهای جدیدی متاسفانه آدم حس نمیکند که شکل گرفته باشند. چهره‌هایی که بگوئید آینده جنبش کمونیستی، جنبش چپ دست اینها میافتد و الان از ناصیه شان پیداست. هدف این سمینار بخشا این است که ما را متوجه این بکند و چه بسا کمک کند که کسانی پا در این راه پی اجر بگذارند. به هر حال من میرسم به آخر آن چهل دقیقه‌ای که قرار بود دفعه اول صحبت کنم.

بعد از این نکته میروم طرحی راجع به کل سمینارها میدهم که در هر بحث چه خواهیم گفت و بعد وارد بحث امروز میشوم. اگر کسی میخواهد سؤالی و یا نکاتی را مطرح کند الان میتوانیم یک ده دقیقه یک ربع این کار را بکنیم.

سؤالات

سؤال: سؤالی که من داشتم در رابطه با بخش اول صحبت‌های شما بود، (بقیه نا مفهوم)...

باشند. بخش زیادیش را من نوشته‌ام و لاجرم یک مقدار زیادی بحث کردن راجع به کمونیسم کارگری، برای من، بحث کردن راجع به اینکه در هر لحظه چه گذشته است که این را گفتیم، چرا از اینجا به آنجا رفتیم، نه اینکه این ایده چرا به صورت آبستره مطرح شد، من میتوانم به شما به عنوان شاهد عینی پروسه شکل‌گیری بحث کمونیسم کارگری، بگویم این پدیده اینطور شد که بیان شد، زیر این فشارها اینطور بیان شد، این هدف را دنبال میکرد، ولی ما حاصل عینی تئوریکیش برای ما این است. این کار را مجبورم بکنم و حمل بر باصطلاح خود محور بینی من در این بحث نکنید. فکر میکنم یک ناظر ابژکتیو میتوانست بیاید در باره من و جایگاه ابژکتیو من را در این بحث بگوید و به نظر من حق دارد بگوید، یا اگر فرض کنید کورش یا فریبرز میخواست اینجا سخنرانی میکرد همینجوری میبایست بحث میکرد. ولی من هم مجبورم این کار را بکنم. منتهی این ضررش است برای من که من نمیتوانم همانطور که از مارکس، از کاپیتال مارکس دفاع بکنم و بگویم این خطش هست بین چقدر قشنگ نوشته، این بحثش برمیگردد به آن بحثش و این برمیگردد به آن جای ایدئولوژی آلمانی، به همان سهولت به خودم اجازه نمیدهم بیایم بگویم بین نادر چقدر اینجا را قشنگ نوشته است، این بحثش برمیگردد به فلان جلسه و فلان نامه و به جلسه اتحاد مبارزان کمونیست و به جلسه‌اش برای مثال در هاید پارک که با فلانی بحث میکرد. این آزادی عمل را ندارم و حیف است، من فکر میکنم اینها مربوط است به تاریخ این قضیه، در یک فرصت دیگری شاید بتوانیم اینکار را بکنیم، شاید بشود در آن تاریخ شفاهی که قرار است بعداً بنشینیم راجع به تجربه سیاسی همه ما با هم بحث کنیم و ضبط کنیم، آنجا بحث کنیم.

منتهی یک حسنی دارد، حسنش این است که، گرچه شخص ثالث میتواند عمیق‌تر بگوید، که اجازه بدهید یک مثال بزنم. اگر شما وودی آلن یا فلینی یا هیچکاک را بنشانید و بگوئید راجع به سینما حرف بزن، بگوئید راجع به فیلمهای خودت حرف بزن، یک درجه میتواند از یک نظرهای محدودتر، چون نمیتواند بگوید ببینید چه فیلم برداری ای! به به اینجا واقعا چقدر قشنگ فیلم برداری شده! مجبور است بگوید من توی این فیلم اینطوری حس میکردم که اینطوری گرفتم و یا محظوراتمان این بود. ولی هنوز هیچکاک و وودی آلن و فلینی راجع به این فیلمها که حرف میزنند خودش اینجا است و فیلمها اینجا است و تمام. این فیلمها و اینهم خودش. ولی گفتم در کمونیسم کارگری ما شروع پروسه‌ایم، و در نتیجه داریم مینویسیم، انگار دسته جمعی بشینیم یک فیلم دیگر راجع به فیلمهای تاکنونی ما داریم میسازیم، الان وضع ما از نظر عینی این است. در نتیجه میتوانیم بحث را ببریم آنجا که باید برود. دیگر مجبور نیستیم، فیلمهای یک نفر نیست که رفته و یا فوت کرده و ما نمیتوانیم نه در آن دست ببریم، نه صحنه‌ای به آن اضافه کنیم نه دوبله‌اش را عوض کنیم. ما نشسته ایم در این جلسه، این شروع فاز جدیدی در بحث کمونیسم کارگری است، کسی از بیرون سرفقلی نداده که اینها را بشنود، اگر داده در همین جلسه نشسته است، در نتیجه میتوانیم بیایم و با هم جلوترش ببریم. میتوانیم نقدها را تدقیق کنیم، میتوانیم بگوئیم این فرمول ایراد دارد، میتوانیم بحثهای جدید کمونیسم کارگری که در این سلسله بحثها بیرون می‌آیند از قبلی‌ها بهتر باشند، روشن‌تر باشند و متعلق به یک حرکت جدیدی باشند، لازم نیست در آن کتابها بماند. این آزادی عمل را به ما میدهد.

منتهی بحث کمونیسم کارگری نهایتاً تحویل میشود و تبدیل میشود به اینکه من بیایم ورژن خودم را از مارکس برای شما تعریف کنم. آخر این پروسه وقتی برمیگردد و به آن نگاه میکنی، این است. که هیچکاک را بگذارید راجع به فیلمهایش و فیلم سازیش برای شما صحبت کند. به هر حال بحث کمونیسم کارگری در نهایت هدفش این است که یک عده کمونیست را در موقعیت آگاهتری به نسبت کارهایی که وظیفه خودشان میدانند، قرار بدهد، یعنی فکر کنیم اگر

ما این بحث‌های کمونیسم کارگری را به جای بحث‌های مارکسیسم انقلابی، اگر ما با بحثی که همین الان داریم برویم در ایران، پروسه و آن منحنی که شاهدش خواهیم بود، بسیار خیره کننده‌تر از این خواهد بود که حتی در مورد آن دوره شاهدیم. که چطور پوپولیسم نقد شد، خیلی کند بود به نظر من الان، آن موقع کند بود. ولی اگر با همین بحث‌های امروز ما فردا در شرایط نیمه انقلابی برویم ایران، شما ممکن است شاهد اقبال چند میلیونی از طرف کارگران، از طرف بخش وسیعی از جامعه به این بحث‌ها باشید و همینطور شاهد عروج رهبران و سخنگوهای برای این دیدگاه باشید که ما اصلا به ذهنمان خطور نمیکند. به نظرم دوره انقلابی تعیین کننده است. اینکه چرا ایران، پاکستان هم ممکن است و غیره، ایران به نظرم یک رگه هائی در آن بود که فرق داشت با سایر کشورهای منطقه. من فکر میکنم انقلاب مشابهی توی برزیل هم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. انقلاب مشابهی در کشورهای مثل یونان به نظرم میتوانست این نتیجه را به بار آورد، انقلاب مشابهی در ترکیه یا یونان به نظرم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. در ایران این انقلاب اتفاق افتاد، یک دوره کوتاهی، من قبل از آمدن خمینی، قبل از سی خرداد به طور قطع مورد نظرم است. آن وقایع به نظرم تعیین کننده بود در اینکه آن بحث‌ها پرو بال بگیرند. چون من فکر میکنم همه بحث‌ها هر جا هست، سؤال این است که کی تعداد کافی مردم به آنها جلب میشوند. همه بحثی همه جا هست، اگر شما بروید بگردید بین سازمانهای چپ همه جا دیدگاه‌های کمابیش مشابه همه اینها پیدا میکنید. سؤال این است که دیدگاه‌های چه بخشی تبدیل میشود به دیدگاه قدرتمندی که میتواند در یک صفوفی منشا اثر باشد.

تمایزات اجتماعی طبقاتی کمونیسم کارگری

طرح من این بود که چند سمینار داشته باشیم و بعد یک سلسله سمینارهای تک موضوعی.

سمینار اول که امروز قرار بود باشد و میخواهیم ادامه‌اش بدهیم، راجع به تمایزات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم کارگری، خطوط هویتیش از نظر طبقاتی و اجتماعی، مشاهدات اولیه و نقطه عزیمت بحث کمونیسم کارگری چیست، جوهر بحث کمونیسم کارگری چیست و چهارچوب اصلی این ورژنی از کمونیسم که ما از آن حرف میزنیم چیست و همینطور این صفت "کارگری" چکار میکند، چه جایگاهی در این بحث دارد، باشد. میخواهم مفصلا این بحث را بشکافم که چرا ما این بحث را کمونیسم کارگری تعریف میکنیم و محتوای بحث امروز شاید برگردد به کلمه کارگر و

جواب: به نظر من این احزاب باید دو جنبه‌اش را دید، احزاب طرفدار شوروی یک مزیتی که بر جریانات تروتسکسیت، البته نه همه تروتسکیستها بیشتر تروتسکیستها، و بخصوص بر مائویستها توی اروپا داشتند این بود که اینها پایه شان در بین بخش‌هایی از طبقه کارگر بود. یعنی همیشه احزاب سی پی (CP)، کمونیست پارتی های قدیم اروپای غربی یک پایشان در جنبش کارگری بود و طبعاً بخش زیادی از کارگرهای رادیکال و کمونیست این کشورها به حزب کمونیست فرانسه، به حزب کمونیست حتی بریتانیا، به حزب کمونیست ایتالیا تا وقتی که بود، سمپاتیک نگاه میکنند. به نظر من آن خط مشی و آن دیدگاه و آن تعلق اردوگاهی که این احزاب را شکل میداد هیچ نقشی ندارد در آینده کمونیسم، ولی به نظر من ماتریالی که بخش زیادی از این احزاب را میساخت، بخصوص در سطح صفوف طبقه کارگر همان ماتریالی است که باید این آینده روی آن ساخته بشود. به اینهم گفتم میرسم.

سؤال: کمی نامفهوم) در یک دوره هائی کمونیسم کارگری بر جنبش کارگری کشورهای معینی تاکید دارد، یک زمانی مارکس و انگلس بر طبقه کارگر آلمان توجه دارند در حالی که بطور مثال انگلستان پیشرفته‌تر است، سؤال این است که چرا فکر میکنید خیلی روشن‌تر در مورد ایران این مساله صدق میکند؟

جواب: من فکر میکنم نقش انقلاب ۵۷ و آن سرعتی که به روند آگاهگری، خودآگاهگری و همینطور جستجوگری سیاسی جامعه داد تعیین کننده است و همینطور به سؤال داشتند و جواب پیدا کردنهایی که در جامعه بود، به نظر من در فاصله سال ۶۵، ۷۵ تا ۰۶ و ۱۶ به اندازه تمام بیست سال قبلش و بیست سال بعدش روی هم فعالیت فکری و سیاسی صمیمانه و عمیق در جامعه برای پیدا کردن پاسخ صورت گرفت. حالا من باید فکر کنم چرا مارکس آلمانی است و مثلاً انگلیسی نیست، ولی در رابطه با خود ما و اینکه چرا خط ما توانست این دو سه هزار نفر را در منطقه دور خودش جمع بکند، و یا لاقل آلترناتیوی درست بکند در مقابل چپی که لاقل تا آن زمان بود، و آنها الان فرعی ترند نسبت به این واقعه تاریخی، من فکر میکنم نتیجه خصلت انقلابی تحول بخش دوران انقلابی است. در دوره انقلابی واقعا هر یک سالش هزار سال است و هر یک روزش هزار روز است، و تاثیری که بر پروسه سیاسی دارد را در دوره بعدش مبینیم که اینطور نیست. برای مثال در دوره انقلابی تئوری خیلی سریع توده‌ای میشود، خیلی سریع مطرح میشود دید که از این تئوری چه استنتاجات عملی ای میشود و پس فردا در مواجهه با جناح راست یا چپ حکومت یا فلان حزب از آن چه نتیجه گیری میشود گرفت. برای مثال کل بحث دفاع از بورژوازی خودی در مورد جنگ ایران و عراق مطرح شد و چپ ایران یک بار و در ۱۵ تا ۲۰ روز مرور کرد رفت و گفت. همه رفتند آن ادبیات کمونیستی را از زیر خاک کشیدند بیرون و خواندند تا ببینند راجع به جنگ ایران و عراق چکار باید کرد. یا آیا از دولت موقت بازرگان دفاع میکنیم یا نه، اگر دقت کنید، تقریباً همه نلین را دوره کردند در آن دوره. به نظر من آن فعل و انفعال و سرعت فعل و انفعال سیاسی که در دوره انقلابی بود تعیین کننده بود. من فکر میکنم، و اتفاقاً در این بحثم به آن برمیگردم، که وقتی که دوره انقلابی به آخر میرسد، کلاً بحث‌های دوره جدید ما شروع میشود، و چطور آن واقعه زمین میخورد. من به تحولات حزب کمونیست ایران و به شیوه مشخص بحث کمونیسم کارگری، از سال ۸۵، ۸۶ به بعد برمیگردم و به این حتما اشاره میکنم. به نظر من در آن مومنتوم (momentum) و ضرب انقلاب، پدیده هائی را به صحنه جامعه پرت کرد و بعد وقتی انقلاب تمام شد، فروکش کرد، انقلاب خودش دینامیسمش را از دست داد، یک عده فعال حاصل از انقلاب، و کمونیست حاصل انقلاب، نهایتاً حاصل انقلاب ممکن است از قبل هم فعال بوده اند، ولی موجودیت سیاسی و مطرح بودنشان را از انقلاب داشتند، اینها ماندند و واقعیت سیاسی حاصل آن دوره انقلابی. از آن دوره به بعد دیگر بحث‌ها چیز دیگری است. اگر

جایگاهش در بحث ما.

یعنی نمی شده هفتصد سال پیش انتظارش را داشته باشید، این کارگر و این جامعه نبود، کارگر صنعتی می‌آید، پرولتری می‌آید که علم رهائی او، علم شرایط و ملزومات رهائی این طبقه می‌شود کمونیسم، می‌شود دکترین کمونیسم و ۲- بعد فهم این مساله که بطور عینی، نه به خاطر اینکه طبقه کارگر خیلی طبقه بامعرفتی است، بطور عینی این طبقه نمیتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه کس را رها کند. و اگر کمونیسمی هست که فکر میکند کارگر میتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه اشکال ستم، و همه اشکال استثمار، و جامعه مبتنی بر ستم و استثمار را هم از بین ببرد، آن هم کمونیسم نیست. و اگر کمونیسم کارگری که حالا من برایتان توضیح میدهم و اینجا سراغ صفت کارگر میروم، تمام قضیه این است که نشان بدهم چه جوری این دیدگاه این دوتا شرط را همراه با هم می‌بیند، و چه جوری این دو تا اجزا را با هم دارند. بحث لطف طبقه کارگر به بقیه نیست که همراه خود آنها را هم آزاد میکنند. نه بحث مارکسیسم این نیست، بحث کمونیسم کارگری این نیست، می‌گوید کمونیسم آن جنبشی است که برای اینکه آزاد بکند، باید چیزی را در جهان عوض کند که اگر آن چیز را عوض کنید، آنوقت دیگر هیچ جور ستمی باقی نمی ماند. بحث لطف، رحمت، علاقه به آزادی طبقات دیگر نیست، بحث این است که طبقه کارگر برای آزادی خودش به عنوان کارگر، برای اینکه دیگر کارگر مزدبگیر نباشد و برای اینکه دیگر استثمار نشود، باید شرایطی را در جامعه ایجاد بکند که اگر شما آن شرایط را در جامعه ایجاد بکنید، هیچکس دیگر نمیتواند استثمار بشود، هیچکس دیگر نمیتواند تحت ستم قرار بگیرد. این خصلت ابژکتیو کارگر و مبارزه طبقاتی در کمونیسم کارگری است، هم ابژکتیو به این معنی که کارگر را وقتی که می‌بیند آنوقت میتواند از کمونیسم حرف بزند، نه پدیده ظلم، نه پدیده استثمار، نه پدیده باصطلاح عقب ماندگی، بلکه کارگر معینی است که محصول جامعه معینی است که وقتی پیدا میشود می‌گوید آها! دکترین آزادی اینها میشود کمونیسم، و فقط وقتی خوب فکر میکند می‌بیند که این همه کس را با خودش آزاد میکند. اگر فرض کنیم طبقه زحمتکشی بود، کارگر طبقه تولید کننده عصر ماست، طبقه تولید کننده عصر دیگری، سیصد سال پیش یک طبقه دیگر یک افشار دیگری بودند، اگر نگاه میکرد مارکس، اگر فرض کنیم، چون مارکس میتوانست به هر حال نگاه کند، و میدید اینها برای رهائی شان احتیاجی نیست بقیه جامعه را آزاد کنند، ما با پدیده‌ای به اسم مارکسیسم به عنوان یک اندیشه رهائی بخش روبرو نمیبودیم. یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد بشود خودش را آزاد میکند، باشد خوش به حالش! اگر شانس آورده باشید از قبل در آن طبقه نباشید، اصلا

سمینار دوم قرار بود برویم روی مواضع اصلی این کمونیسم کارگری، به عبارت دیگر دکترین کمونیسم کارگری، تئوری و تزه‌ای اصلی کمونیسم کارگری را یکی به یک بحث کنیم. برای نمونه بطور مثال بحث متد ما در تئوری و بحث متد مارکس، بحث پراتیک در مارکسیسم، جایگاه مقوله پراتیک در مارکسیسم، تبیین ما از ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم و طبقه، مساله مبارزه طبقاتی، نقد ما بر سرمایه داری، توصیف ما از جامعه سوسیالیستی، تعریف ما از دولت و مقوله اصلاحات و انقلاب و همینطور باز دقیق‌تر در مورد کمونیسم غیر کارگری. این شد موضوع سمینار دوم.

سمینار سوم به بعد همانطور که گفتم قرار بود بشینیم و یکی یکی از این بحث دنیای بهتر شاید بتوانیم پنج شش تیر تک موضوعی انتخاب کنیم، تک موضوعی یا تک عرصه‌ای، که به آنها بپردازیم، به یک معنای دیگر میشد بحثهای شعارها و خواسته‌های اجتماعی ما، جهتگیریهای اجتماعی ما بر سر مسائل مختلف، و همینطور استراتژی کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش سیاسی. اینها موضوعاتی است که ما در سمینار سوم باید بگوئیم.

دو جمله‌ای که اساس کمونیسم کارگری را توضیح میدهند

به هر حال من وارد این بحث اولمان میشوم، خیلی وقت نداریم، و الان ساعت ۵ است، سعی کنیم یک نوبت راجع به آن صحبت کنیم، من شک دارم به آخر این یادداشتها بتوانم برسم. دو جمله به نظر من اساسا کمونیسم کارگری را توضیح میدهد: یکی این جمله‌ای است که حتما در جاهای دیگر هم زیاد هست، در مانیفست هم دارد، من فقط اینجا از اصول کمونیسم انگلس نقل میکنم. می‌گوید: "کمونیسم دکترین شرایط رهائی طبقه پرولتاریاست." کمونیسم آن اندیشه و آن مجموعه احکام و آن تئوری و آن دکترینی است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این اولین فرض کمونیسم است. در اسناد مارکس و انگلس هر جا بروید، اصلا در مارکسیسم هر جا بروید این را تکرار میکنند که کمونیسم دکترین رهائی طبقه کارگر است، آن اندیشه‌ای است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این را که گفتم از اصول کمونیسم بود. منتهی بحث اینجا تمام نمیشود، در مقدمه‌ای بر چاپ ۱۹۸۳ آلمانی مانیفست، انگلس این جمله را می‌گوید و باز به طرق مختلف جاهای دیگر هم تکرار شده است، من اولیش را که به آن برخوردیم خط کشیدیم و برایتان آورده‌ام، و آن این است که دارد می‌گوید که مارکس سهمش در این تئوری چه بود؟ می‌گوید: "بحث مارکس این است که مبارزه طبقاتی به یک جانی رسیده است که پرولتاریا نمیتواند خودش را آزاد کند به عنوان طبقه استثمار شونده، خودش را از طبقه استثمار کننده خلاص کند، بدون اینکه همراه خودش همه را آزاد کند و به همه اشکال استثمار خاتمه بدهد. و کلا نقد استثمار و جامعه طبقاتی را خاتمه بدهد." این دو تا با هم به نظر من تمام ستونهای است که کمونیسم کارگری روی آنها بنا شده است. و به نظر من هر کمونیسم غیرکارگری را که نگاه کنید، یکی از اینها یا هر دوی آنها را دارد زیر پا میگذارد. کمونیسمی که علم رهائی طبقه کارگر نیست، بلکه علم رهائی دهقان چینی است، کمونیسمی که علم دمکراتیزه شدن جنبش تریدیونیونی است، کمونیسمی که علم ساختمان اقتصادی یک کشور است، کمونیسمی که علم مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه با رژیم عروسک امپریالیسم است، ولی علم رهائی طبقه نیست، از این کمونیسمها زیاد داشتیم، من به تک تک بعدا میرسم و نشان میدهم که چطور چپ ایران یکی از این روایتهاست. ولی این هم هنوز همه تصویر را نمی گوید. کمونیسمی که فکر میکند کارگر آزاد میشود و میتواند آزاد بشود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد کند هم یک جور کمونیسم غیرکارگری است. برای اینکه تمام اهمیت مارکس و مارکسیسم این است که: ۱- کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر مدرن صنعتی است،

باشد. این دو تا به هم می‌چسبند و باصطلاح دو طرف یک پدیده است.

نقطه عزیمت‌های کمونیسم کارگری جوانب پراتیکی، انتقادی سلبی کمونیسم کارگری

چرا اصلا یک روایت جدیدی از کمونیسم لازم است؟ چرا هر کسی ممکن است در لحظه‌ای از زندگیش بگوید من کمونیسم را اینطور نمی‌فهمم طور دیگری می‌فهمم؟ بخاطر اینکه کمونیسمی که واقعا هست را به آن ایرادی می‌بیند. به این دلیل ساده، می‌خواهد بگوید این مثل اینکه آن چیزی نیست که من فکر می‌کنم کمونیسم است و روایت من از کمونیسم چیز دیگری است. بخاطر اینکه می‌خواهد با کمونیسم یک کار دیگری بکند به جز آن چیزی که آنها دارند انجام می‌دهند، به خاطر اینکه نگاه میکند و پهنه مبارزه کمونیستی را که می‌بیند و یک جایی با پدیده‌ای که به آن می‌گویند کمونیسم واقعا موجود احساس خویشاوندی و سازگاری نمی‌کند. نگاه میکند به شوروی و به تزه‌های کمونیسم روسی، می‌گوید این من را بیان نمی‌کند، من کمونیستم ولی این من را بیان نمی‌کند. یک اشکالی در آن می‌بینم.

کمونیسم کارگری چه تاریخا و چه وقتی بخواهیم تحلیلا بحثش را بکنیم، در رابطه با یک تناقضاتی مطرح میشود. در این سمینار ۱۱ سال پیش دقیقا با همین بحث من شروع کردم. این بحث را کردم، ما به عنوان کمونیست پا در صحنه اجتماع گذاشتیم برای اینکه منشا تغییراتی بشویم، منشا تغییر در زندگی بشر بشویم، اگر شما در هر جای جهان که هستید بروید عضو احزاب اصلی دوگانه یا سه گانه‌اش بشوید، مطمئنا در زندگی چند خانواده یا بیشتر تاثیر مثبت یا منفی می‌گذارید تا اینکه بروید عضو حزب رادیکال کمونیستی آن کشور بشوید. اولین مشاهده‌ای که ۱۱ سال پیش من صحبت‌هایم را با آنها شروع کردم و وقتی الان خیلی از بحث‌های این بیست سال را مرور کردم، می‌بینم که خیلی از صحبت‌ها با همین شروع میشوند. این نوشته‌ای که تصادفاً توی انباری پیدا کردم، سخنرانی منصور حکمت در مورد نتایج پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در ۱۴ ماه ده سال ۶۲ است. بحث اسمش بود "فاصله حرف و عمل". نمیدانم چند نفر در آن اردوگاه یادشان هست؟ تصادفاً با معرفتی، شاید صلاح ایزدی بوده است، کسی این را پیاده کرده است من تصادفاً این را در یک گونی پیدا کردم. نگاه میکنی می‌گوید رفقا! یک سال است ما این حزب را تشکیل دادیم، که منشا اثر باشیم در جهت آرمان‌هایمان، منشا اثر نیستیم در جهت آرمان‌هایمان. یک چیزی می‌گوئیم، یک کار دیگری میکنیم، پرچم حزب را کرده ایم به اسم پرولتاریا، در کوچه هاش خرده بورژواها زندگی میکنند، با مسائل ملی

این موضوع به شما مربوط نیست. یک قشری است که وقتی آزاد میشود خوش را آزاد کرده است، مثل بورژوازی. بورژوازی هم ناراحت است از قید و بندهای فنودالی، وقتی آزاد میشود خودش را آزاد میکند و دیگر از قید و بندهای فنودالی رها میشود و میتواند بروی کار از زمین بکند و بیاورد در کارخانه شهر بگذارد بدون اینکه کسی شلاقش بزند، شمشیر علیه‌اش بزند و فتوا علیه‌اش بدهد و شیطان به آن نسبت بدهد و بسوزاندش. بورژوازی خودش را آزاد کرد بدون اینکه بشریت را آزاد کند. بطور عینی میتوانست این کار را بکند اما فقط خودش را آزاد کرد، آنوقت اندیشه‌ای که ناظر بر آن آزادی آن طبقه و مبارزه طبقاتی آن طبقه است برای آزادی، آن جذابیت را برای من و شما آنوقت نمیداشت. ایدئولوژیهای انقلاب بورژوائی اینقدرش برای ما جالب است که بر علیه ظلم بطور کلی حرف می‌زنند. ولی وقتی نگاه میکنیم در مقابل مارکس رنگ می‌بازند برای اینکه این ایدئولوگ انقلاب یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد میشود همه چیز را، جامعه را طوری دگرگون میکند که دیگر ستم و استثمار غیرممکن میشود.

این کلید بحث ماست. من بارها و بارها در بحث امروز به این برمیگردم که چگونه، چه در سیر تاریخی پیدا شدن بحث کمونیسم کارگری بین خودمان، چه در مشاهده کمونیسم بین المللی، چه در مبارزاتی که بر سر همین مقوله شد، و حتی در شرایطی که ما امروز با آن روبرو هستیم، نگاه کنیم می‌بینیم که این دو جمله و کنار هم بودنشان دارند نقض میشوند یا از آن جایی که باید استنتاج بشود، استنتاج نمیشود. و من در بحث اول کمونیسم کارگری، ۱۱ سال پیش، راجع به کارگر گرائی قلابی روشنفکری ای گفتم که به کارگر به عنوان جانشین باصطلاح گاو برای هندوها نگاه میکند و فکر میکند پدیده مقدسی است و باید رفت و به ستایشش نشست، من آنروزها صحبتش را نکردم و چه بسا خیلی از همان گاو پرستها آنروزها همراه ما شدند. ولی به طور واقعی کارگر گرائی قلابی که کارگر را نه به عنوان آن پدیده‌ای که مارکس و در کمونیسم مورد نظر شماست، بلکه به عنوان قشر اجتماعی که آن جایگاه را ندارد، و این رسالت را ندارد به آن نگاه میکند. به عنوان خودش، کسی که میخواهد آن کارگر آزاد بشود، آن جور سوسیالیسم مرحمتی تشریفاتی که به نظر من احساس گناه طبقه بورژوا را نشان میدهد قبل از هرچیز، و آن هم در این جلسه میخواهم راجع به آن بحث کنم و با آن مرزبندی کنم. چیزی که به نظر من خط ۵ یک جور نمایندگیش میکند، چیزی که بیانیه مینویسد به ظلم اعتراض میکند و میخواهد فقط کسانی که در کارخانه کار کرده‌اند زیرش را امضا بگذارند. این نوع کمونیسم که فکر میکند، و اگر اینطوری فکر کند اثبات میکند که کمونیست نیست، میتواند خودش را رها کند بدون اینکه جامعه را رها کند و بدون اینکه از دکترینی استفاده بکند و از اندیشه‌ای استفاده بکند که جامعه را بشود با آن دگرگون کرد. شما نمیتوانید روی تزه‌های سندیکالیستی جامعه را آزاد کنید، پس کمونیست نیستی، پس در ضمن برای رهائی خودت هم تلاش نمیکنی، چون اگر عروج پرولتاریا چیزی را نشان میدهد و در تئوری کمونیسمش چیزی را نشان میدهد این است که پرولتاریا با کمونیسم آزاد میشود نه با چیز دیگری. و اینهم نشان میدهد که کمونیسم علم رهائی همه جامعه است. پدیده‌ای است برای بازسازی و تجدید ساختمان همه جهان و همه جامعه با همه آدمهای توی آن. من راجع به این بعدا دوباره برمیگردم و نشان میدهم که چطور این دو تا قطب، بطور عمده اولی اش، که کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر است، در بخش اعظم کمونیسم واقعا موجود جهان ما نقض شده است. کمونیسم علم هزار و یک کار دیگر بوده است به جز رهائی طبقه کارگر، و بعد نشان میدهم که چطور در عکس العمل نسبت به این پدیده بخش‌هایی از خود همان پدیده برای بسیج خود آن طبقه به دنبال منافع قسمتی شان، تبدیلیش میکنند به علم رهائی کارگر بدون اینکه بخواهند کسی دیگری همراهشان رها بشود و علم تقدیس کارگریت بدون اینکه قصد رهائی جامعه را همراهش داشته

شد، آقای نكرومه آمد، رفت، بعد کمونیست‌ها چه؟ اینها میگویند ۱۵۰ سال است مشغولیم، و خیلی هم دیدگاه داریم و خط داریم و خیلی هم سازمان‌گیریم. یعنی ملت وقتی میشوند کمونیست‌ها آمدند میگویند یک عده سازمانده آمدند. بعد میبینی ناسیونالیست‌ها منشا اثرند، مسلمانها منشا اثرند در ظرفیت کثیف خودشان. حتی حاشیه‌ای‌تر از آنها هم منشا اثرند، و کمونیسم بین المللی منشا اثر نیست. میگوئید چرا اینطوری است؟ این کمونیسم مگر قرار نبود یک نقد پراتیک و تغییر جهان باشد؟ کمونیسم راجع به تغییر جهان است، دستش از هر اهرمی برای تغییر جهان کوتاه است. این اولین مشاهده‌ای است که در بحث کمونیسم کارگری ما میبینیم، تاریخا هم اولین مشاهده‌ای است که ما بحث کمونیسم کارگری را با آن شروع کردیم که به آن میرسم. این چه وضعی است؟ چرا دستمان به جایی بند نیست؟

این یک شکاف بود، شکاف بین حرف و عمل، شکاف بین واقعیت عینی ما از نظر قدرتمان و آرمانهایی که میخواهیم پیاده کنیم و تغییراتی که میخواهیم بوجود بیاوریم و زوری که داریم. تناقض دوم، تناقض بین آن کمونیسم واقعا موجودی است که میبینی و آرمانهایی که داری و خود آن آرمانها دیگر آرمان طرف نیست. پیش خودت فکر کردی که اگر جامعه کمونیستی بشود مردم کارشان را دیگر نمیفروشند، میگوید اینطوری که نیست، همه مزد را سازمان داده اند. نه فقط این، در خود این حزب ما سمینار بحث شوروی بخشی از خود حزب ما، عزیزترین رفقای خود ما در این حزب ما که رادیکالترین بخش جامعه را تشکیل میدهند، دارند میگویند لنین و بلشویکها بعد از پیروزی نمیتوانستند و نباید دست به اقتصاد جامعه میبردند. چون نمیشده، در جهان باید انقلاب میشده تا لنین و بلشویکها بعد از انقلاب روسیه که همه را در آن کشور زیر و رو کرد، اقتصاد کشور و شکل اقتصادی خودش را پیاده میکردند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد کالائی آمریکا یا آرژانتین یا انگلستان نمیگذارد تو تولید کالائی نداشته باشی. اگر در انگلستان کارگر مزد میگیرد، من که در روسیه انقلاب کرده ام هم باید مزد بگیرم چاره‌ای نیست! خواهش دارم، نمیشود! حتی "نمیشود" در دکتربین، در تز، در دیدگاه این قضیه هست که ایده‌آلت را نمیشود پیاده کنی و یا نباید پیاده کنی! چه برسد به اینکه بروی مائونیسم را بررسی کنی. یکی یک کتاب قرمز دادند دست یک عده دانشجو اسمش را گذاشتند انقلاب فرهنگی و بعد شلوغ کاری که معلوم است جنگ داخلی خود حزب است، واضح است دارند این کارها را میکنند. ولی تو میگوئی من چه خوبشاوندی با این دارم آخر؟ آلبانی: ما قرار اجرا کردیم با یک عده آدم آمریکائی، آمریکائی! ابر قدرت جهان، میروی کامپیوتر میافتد رویت، که طرفدار آلبانی

شان و با منافع قسمتی شان و غیره. شروع اول مساله به نظر من برای هر مرحله‌ای که این بحث مطرح شده است، و من فکر میکنم برای هر کسی که لازم میبیند که بیاید کمونیسم را یک طوری تعریف کند، این است که آن کمونیسمی که میبیند، او را راضی نمیکند. در ایران مدحش را میگفتند، همه عالم به سمت روسیه تعظیم میکردند و منشا و الهام بخش باصطلاح کلی انقلابات بوده است. آن موقع است که میروید لنین را میخوانید. کتاب پارووس را اگر بخوانید که لنین قبلش هم سطح او بوده و با او بحث میکرده است، پارووس را یک دقیقه میخوانید میگذارید کنار. کتاب لنین را که میخوانید، چون حس میکنی که با یکی از کاراکترهای تاریخ معاصر که دنیا را کلی تغییر داده است روبرو هستی و میخواهی ببینی که چه فکر میکرده است. بعد نگاه میکنی میبینی که ما ۵ سال است یا ۳ سال است که وارد جنبش کمونیستی شده‌ایم، این جنبش قرار نیست حتی جلو موج سرکوب ۳۰ خرداد بتواند بایستد، همه چیز پیشکش، مالکیت اشتراکی پیشکش، انحلال دولت پیشکش، برابری زن و مرد پیشکش، همه پیشکش، شش ساعت کار، همه پیشکش، جلو آخوندها را بگیر که میخواهند همه ما را از دم تیغ بگذرانند، و نمیتوانیم و فرار میکنیم. و میرویم یک جایی روی سنگی مینشینیم، وقتی خوب دور شدیم، مثلا مثل کردستان، بالاخره در میرویم، سال ۶۰ که کشته نشدیم، سال ۶۱ بالاخره در میرویم، روی سنگی مینشینیم و میگوئیم قضیه چیست؟ انقلاب شد، مردم به اسم آزادی و برابری آمدند، یک سال بعد از انقلاب یارو از روی لیست رژیم سلطنتی و بالاتر از آن لیست، از روی یک لیست سه برابر لیست رژیم سلطنتی دوستان همان کسانی را هم که قبلا نمیگرفتند را هم، دارند میگیرند و میکشند و تو کمونیست که در کتاب خوانده‌ایم، مائوتسه تونگ میگوید ۲ میلیون نفر را از پشت کوه فلان روانه کنی که جلو کومین تانگ بایستد. مائوتسه تونگ آنطور که در کتابش خوانده‌ایم، ۲ میلیون نفرا اسلحه بدهند! آن هم میگوید از لشکر پنجم با ۵۰۰ هزار په خاک و خون کشیده شد! اینها اعدادی است که مائوتسه تونگ با آنها طرف است، و ما راجع به آن میخوانیم، و بعد میبینیم فرار کردیم از دست یک عده آخوند و بچه آخوند و نشسته ایم پشت یک روستا و دارند باز هم دنبلمان میآیند! هر دهی را که میخواهد از ما بگیرد و بعدا به ما تلفات وارد میکند، اینطوری است عملا دیگر. و هر روزنامه‌ای را که میخواهد میبندد، روزی نیست رادیو را که باز میکنی یک نفر را که میشناختی اعدام نکرده باشد. اولین پدیده‌ای که در سال ۶۲ و ۶۳ اینجا جلوت را میگیرد این است که ما چرا اینقدر بی تاثیریم؟ چرا؟ به دنیا هم که نگاه میکنید همینطور است. من در کنفرانس رفقای انگلیس هم این را گفتم. نگاه میکنی میبینی جنبشی که در انگلستان در محضرش نشستنی چیزی یاد گرفتی به زور ۱۸ نفر را دور خودش جمع میکند. معدنچی را میزنند داغان میکنند اینها کاری از دستشان بر نمیآید! یک وقتی در این کشور حق اعتصاب حمایتی وجود داشت، یعنی اگر شما را میزدند من میتوانستم دست از کار بکشم و هر چقدر هم میخواستم، اعتصاب ثانوی به آن میگفتند (secondary strike) اعتصاب ثانوی را قطع کردند رفت! یک وقت کارخانه عکاسی فیلمش را میداد به کارگران آسیائی که با حقوق پائین ظاهر کنند، جای دیگری، شهر دیگری یک عده دست از کار میکشیدند چون یک آژیتاتور کمونیست رفته بود میگفت بین در لندن چکار میکنند، میرفت کارش را ول میکرد و دنبال این کارها میرفت. بیکت نمیتوانی بکنی یک جایی که خودت کارگر اعتصابی نیستی. من نمیتوانم پا شوم بروم جلو کارخانه فلان آدم استثمارگر خشن ضد اتحادیه‌ای بیکت کنم، میگوید تو چرا آمده‌ای اینجا؟ کارگر آنجا بیکت میکند! اینها را یکی پس از دیگری زدند، و نگاه میکنی جنبشی که به آن تعلق داری نمیتواند کاری بکند. بحث بی قدرتی کمونیسم به نظر من نقطه شروع و ابداع بحث کمونیسم کارگری است. علت این است که وقتی خوب فکر میکنیم میبینیم که این کمونیسم حتما یک عیبی دارد، مسلمانها رفتند در ۵ سال خودشان را جمع و جور کردند و در الجزایر جنبشی راه بیندازند و آن جنایات را بکنند. ناسیونالیست‌ها، ضد استعماری‌ها، غنا مستقل

چریکها آشنا بشوی بیائی بیرون و غیره. اگر تو فقط کتابها را خوانده باشی، یعنی مارکس را گذاشته باشی و خوانده باشی، تصویری که از کمونیسم میگیری بشدت کارگری است. در محیط کارگری است، بحث کارگرهای صنعتی است، محافل آنهاست که اینها را بحث میکنند و غیره. صحبتی نه از دهقان است نه از بچه‌های بازار است، نه از دانشجویان دانشکده فنی است، نه از دانشجویان دانشکده صنعتی است، هیچکدام. صحبت کارگر است، این محافل کمونیستی و کارگری و اعتصاب و رهبر عملی و رهبران کارخانه‌ها و کارگران فعال و کارگران کتابخوان است. اینها همه کانسپت‌هایی است که در آثار مارکسیستی شما با آنها روبرو میشوید. بعد نگاه میکنی میبینی این که جنبش جدید مارکسیست، بچه‌های انجمن ضدبهنائی سابق است؟! هنوز هم راستش ته دلش وقتی به آن فکر میکند، ضد بهنائی است. من با "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" که سازمانی بود که ما خودمان را هوادارش اعلام کردیم، بعد از اینکه اعلام موجودیت کردیم، سال ۵۷ قرار اجرا کردم، گفت بین عزیزم ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم کاپیتال را گذاشتیم جایش. این یک رکن پیدایش سوسیالیسم رادیکال نوین ایران بود دیگر. قرآن را برداشته و آن را بجایش گذاشته است. یا بحثهای حزب توده و جبهه ملی را برداشته و کاپیتال را گذاشته جایش. نرفته برود بخواند، گذاشته به جایش! فقط گذاشته به جایش، یک اسمی به عنوان لوگوی جنبشش و آرم جنبشش استفاده میکند. رابطه آن کمونیسمی که میبینی با کارگر سست‌تر از این است که احساس خویشاوندی با آن بکنی. برای کسی که از سر مارکس آمده باشد.

یک رگه دیگر به نظر من که یک ورژن دیگر را از نظر من ایجاب میکرد، و هر کسی میتواند به آن فکر کند، این است: کمونیسم که راجع به انسانیت است، تبدیل شده بود به مبحثی راجع به تاریخ! تو در یک سال معینی به دنیا میآئی، در سال معینی میشوی ۱۶ سال و در سال معینی میشوی ۱۸ سال، بعد میخواهی در آن زندگی که داری، در آن سی سالی که جلورویت باز است برای اینکه دست و پایت را تکان بدهی، تغییری را باعث بشوی، تغییری در زندگی خودت و دیگران انجام دهی. بعد میروی در جنبشی که میبینی مثل "هاری کریشنا" و مثل این میلینیالیستها و مثل این جنبشهای هزاره ای، که معتقدند مسیح بزودی میآید، برای یک آینده تاریخی دارد فعالیت میکند، نه برای امر زنده و روز آن آدمها. هرچه دقیق میشوی میبینی در این جنبش کمونیستی قرار است ما خشتهائی باشیم برای عمارتی که بعدا قرار است ساخته بشود، باید فداکاری بکنیم در پروسه‌ای که بعدا در نسلهای دیگر به نتیجه برسد. ما

بودند! اولین سؤال این بود: تو آمریکائی چرا طرفدار آلبانی شدی؟ دو بیست میلیون آدم با اقتصاد بین المللی، همه تان تحصیل کرده اید، طرفدار انور خوجه اید؟! چه شده مگر آنجا؟ یارو از سازمان دادن یک امر پیش پا افتاده عاجز است، تو چطور بعنوان یک آمریکائی طرفدار انور خوجه شدی؟ چه دیدی مگر؟ ایده‌آل طرف اقتصاد آلبانی است! اگر آلبانی شده بود مثل الان کوبا باز یک حرفی، که مزد میگیرند و میروند و میآیند. نه فقط این را میگویند بلکه میگویند هموسکسوال را دارند در چین اعدام میکنند. ما که برای یک جامعه‌ای میجنگیم که آدمهایش صبحش هر کاری میکنند و غروبش هر کار دیگری، خلاف اخلاقیات عقب مانده سنتی و حاکم آن جامعه حرف بزنی میگیرند و زندان میاندازند. یک جور نوشتن ممنوع است، یک جور معین هنر بکار بردن ممنوع است، یک فیلم معین را در آن کشور نمیشود ساخت. میگویند این چه ربطی به عقاید من داشت؟ ایده‌آلها را میبینی که اینجا رعایت نمیشوند، زندان دارد، فحشا دارد. سوسیالیسمش زندان دارد، حقوق کودک را که نگاه میکنید میبینید به من ربطی ندارد. همین الان در دهاتی که ما سر کاریم اینطور نیست. چین رفته کمونیسم را راه انداخته و بعدش اینطوری شده. تفاوت بین آن کمونیسم واقعا موجود، نه فقط کمونیسم اردوگاهی واقعا موجود، کمونیسمی که هر روز میبینی، با فدائی که داری بحث میکنی، در مورد معیارهای طرف از سوسیالیسم، که من بعدا به تک تک آنها میرسم، به جایگاه شرق زدگی چپی که به اسم سوسیالیسم در آن کشور منشا چپ ایران بود. ولی تفاوتها را بعینه داری میبینی. میگوئی ایده‌آلها من با ایشان یکی نیست. هر دو نمیتوانیم کمونیست باشیم، یکی مان دارد اشتباهی اینجا کار میکند. کمونیسم ما چطور است؟ آرمانهای قلابی. برای مثال شما به خودت گفتی کمونیست و او میآید میگوید که باید کاری کنیم که بورژوازی ملی دست بالا پیدا کند چون جزو خلق محسوب میشود و تو میگوئی یک سطر راجع به اینها در مارکس نیست، نه فقط در مارکس نیست، یک ذره علاقه در وجود من راجع به اینهایی که تو میگوئی نیست. چرا باید سوسیالیسم ایران برای مثال راجع به بورژوازی ملی باشد؟ یا چرا اینقدر راجع به استقلال اقتصادی خودکفائی حرف میزنیم؟ بعنوان یک دانشجوی اقتصاد من میدانم خودکفائی به درد نمیخورد، چرا اصرار داری که اقتصاد اینها خودکفائی باشد؟ راجع به چی داریم حرف میزنیم؟ در آن مقطع این چپ یک مملکتی بوده است. چرا از امپریالیسم بدش میآید؟ میدانی چرا از امپریالیسم بدش میآید؟ میبینی که برای اینکه از غربی بدش میآید، برای اینکه از موسیقیش بدش میآید، برای اینکه از سبک زندگی طرف بدش میآید. مبارزه ضد امپریالیستی میکند، ولی آن امپریالیسم به جای آمریکا اگر ژاپن باشد، ممکن است آنقدر ناراحت نشود. چون آمریکا است و با قر و فر و موسیقی و کالا و مکدونالد روبروست، آن بد است ولی اگر از یک کشور سنتی مثل خودش بیاد بالای سرش حکومت کند ممکن است بد نباشد. این فاصله ایده‌آلهاست با آن پدیده واقعی.

بعد میبینی آن کمونیسمی که تو خواندی علم رهایی و دکترین ناظر بر شرایط رهایی طبقه کارگر است، ربطی به طبقه کارگر ندارد، نیروی محرکه‌اش هم توی این جوامع اینها نیستند و توی چپ هم آنها نیستند. یک سؤال اساسی که باز در نوشته قبلی هست و من الان ارجاع میدهم به متن آن، بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران است که در سه شماره کمونیست هست. آنجا من مفصل توضیح داده ام که چطور است که در یک حزب کمونیستی کارگر کیمیاست، رابطه‌اش با کارگر آخرین اولویتش است، وجود این کارگر و زندگی که باید برود کار کند و زندگی خانواده‌اش را بچرخاند، تناقض دارد با عضویت در چنین سازمانی، حتی حرفی که میزنی کارگر باید بگوید دوباره بفهمید! چی فرمودید؟ نمیفهمد چه دارید میگویند، نه به خاطر اینکه او کم میفهمد، نه! نمیفهمد چی داری میگویند. رابطه این کمونیسم با طبقه خیلی سست است، چون تصویری که از کمونیسم دارید، اگر فقط کتابها را خوانده باشید، نه بخاطر اینکه ضد شاه باشید بیاندازند زندان آنجا با

الان از کسی به اسم بزرگترین مرد هزاره نام میرند بخاطر اینکه میخواستند است دنیا را روی پاهای خود بگذارند. بعد شما کمونیست و مبینی خوب اگر من تمام عمرم را در این سازمان صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در اقلیت صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در راه کارگر صرف کنم، اگر تمام زندگیم را توی حزب توده صرف کنم، یا توی کومه له آن موقع صرف کنم، و این موفق بشود، بعد من چه تحولی را ایجاد کرده ام؟ آن سازمان مشغول نوید دادن کمونیسم به کسی نیست، آن سازمان یک امر معین و محدودی را در مرحله سیاسی خاصی میخواهد و آن را هم تبدیل کرده است تمام فلسفه سیاسی زندگی اش.

یک تناقض دیگری که باز ایجاب میکند شما بگوئید روایت من، قرائت من از کمونیسم این پدیده‌ای نیست که مبینیم، تناقض بین محدود بودن و قسمتی بودن سوسیالیسم‌های واقعا موجود با آن جهانشمول بودن و ماکسیمالیست بودن کمونیسمی که آدم از کتابش میگیرد، میشود رفت این را از توی کتابش پیدا کرد. من در بحث با "راه آزادی" هم به آن اشاره کردم، آدمها از کتاب آرمانها و انقلابیگری شان را در نمایارند، ولی با کتاب آرمانهایشان را دقیق میکنند. شما اگر آزادیخواه باشید، کتاب آزادیخواهت نمیکند، ولی میروی کتاب مارکس را میخوانی و میگوئی مارکس حرف دل من را زده است و مارکسیست میشوی. حرف دلت را از روی آن کتاب نمیتوانی در بیاوری. شما آمدید به ظلم اعتراض داشتید، به استثمار و فقر در جامعه اعتراض داشته اید، اگر شش سال بگذرد و فکر کنی که در جنبشی نیستی که به نفع از بین رفتن فقر کار میکند، به پوچی میرسی و میگذاری میروی دیگر. و کسی که به صف کمونیسم میاید اگر واقعا به خاطر همان خودکفائی و اینها آمده باشد خوب میماند و سالهای سال هم ادامه میدهد در سازمانش. ولی اگر آن گرایش در کمونیسم که از سر امر طبقاتی و از سر امر انقلاب زیر و رو کننده اجتماعی آمده است، با این کمونیسم‌های موجود به تناقض میرسد. این نقطه عزیمت کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری، مشاهده اولی که باعث میشود خودش را طرح بکند، این است که کمونیسمی را که واقعا هست در این خطوطی که گفتم با ایده‌آلهایش، با اولویت‌هایش، و با آن چیزی که بخاطرش به میدان آمده است متناقض مبیند.

بگذارید بروم سراغ پروسه تاریخی ای که این بحث برای من مطرح شد، برای حزب، برای جنبش ما و برای خط مشی ما مطرح شد، مراحلش را بشمارم، و بعد برمیگردم به کل جنبه‌های تئوریک‌تر بحث، من مجبورم یک مقداری تاریخچه فعالیت خودم را هم همراه این بحث توضیح بدهم که یک شخص ثالث

انگار داریم موظفیم که تاریخ را بسازیم نه جامعه را! به جای اینکه از بشریت شروع کند و بشریتی که میشود در زندگی دست برد، مانع اجحافش شد یا برای آزادی‌اش تلاش کرد، از تاریخ حرکت میکند. در مرحله و امتداد یک سوسیالیسمی که آمده و قرار است به جایی برود. و بعد پیروزی سوسیالیسم هم مطابق آن دیدگاه اجتناب ناپذیر است. اجتناب ناپذیر است. دیگر تقریبا نقشی برای تو باقی نمیماند. انتظار زیادی هم از تو نمیروند، فقط باید آن حضورت را داشته باشی و سلام علیکت را با آن جنبش. چون آن که تا آنجا آمده است، تو هم باید زمان حیات کاری بکنی و اجتناب ناپذیر هم هست. یک رگه اولوسوینیستی که به نظر من ربطی به بلشویسم لنین ندارد. وقتی شما لنین را دنبال میکنید مبینید این مرد تمام زندگی‌اش این است که منشا یک تغییر توی سیاست و اقتصاد و جنبش طبقاتی و غیره دوره و زمان خودش باشد، همان آن روز همان ثانیه‌ای که دارد حرفش را میزند. یک رگه هزاره‌ای که ما داریم کار میکنیم تا یک روزی مهدی موعود میاید و همه ما را نجات میدهد در مارکس نیست، در کمونیسم لنین نیست، ولی فت و فراوان در کمونیسم‌های دیگر دوره ما هست. چه از آنی که برقراری جامعه کمونیستی را احاله کرده است به یک موقعی. قطب شوروی این را به تو میگوید دیگر، میگوید این جامعه دارد میروند آنجا. چین هم همین را به تو میگوید، چه آن کسی که کارگر را به عنوان ناجی جهان نگاه میکند، همه یک تصویر مهدی موعودی، نجات روز آخر، روز محشری دارد که به نظرم ریشه‌اش مذهبی است. ریشه‌هایش توی پراتیک گرانی کمونیسم نیست. تمام بحث مارکس که باز میرسم به آن، نقد فلسفی مارکس بر فلسفه زمان خودش بر سر پراتیک است، بر سر عنصر فعاله تاریخ است. بر سر جایگاه فعالیت در واقعیت است. جایگاه فعالیت در حقیقت است. میگوید حقایق محصول فعالیت‌اند و فعالیت اثبات حقیقت را با خودش میآورد. و درست گیر چنین جنبشی افتاده ایم که فعلا نذر کرده است خدمت کند تا یک روزی یک تاریخی به نتیجه اجتناب ناپذیرش برسد، من و شما وظیفه نداریم سوسیالیستی‌اش کنیم، من و شما وظیفه نداریم انقلابش را در زندگی خودمان بخواهیم، من و شما وظیفه نداریم ماکزیم را بخواهیم. جنبشی به شدت مرحله بندی شده که آخر مرحله‌اش ممکن است به سن وسال ما قد ندهد. این هم باز یک شکاف است.

بالاخره اعتبار تاریخی سوسیالیسم شما را آورده یا تاثیر راستین و واقعیش در زندگی واقعی مردم؟ کدامیک شما را میرساند به این جنبش؟ اگر از سر این آمده باشی که به عنوان یک معترض اجتماعی میخواهی جامعه را عوض کنی، در آن اردوگاه‌های سنتی که بعدا من اسم میبرم، فوری حس میکنی که این کمونیسم‌شان با مال تو فرق دارد. بیشتر ادامه نوعی مذهب است. رگه‌های عمیق مذهبی در آن هست. و بعد یک چیز دیگر که آدم در آن تردید میکند، آن جهانشمولی و همه چیزخواهی و ماکسیمالیسم کمونیسم در این کمونیسم‌های موجود به شدت به امور کوچک و روزمره‌ای تبدیل میشد و محدود میشد. برای مثال چطور میتوانی یک سازمان کمونیست داشته باشی که فوکوس و محور فعالیتش خودمختاری یک منطقه است؟ فکر میکردی عضو یک سازمان کمونیستی میشوی برای اینکه انقلاب کمونیستی را سازمان بدهی. چه طوری یک سازمان کمونیستی، فلسفه وجودی اش، و مبنای وجودیش خودمختاری در جایی باشد؟ یا استقلال اصلا؟ یا خودکفائی اقتصادی یا رهائی از دولت سگ زنجیری امپریالیسم؟ چطور کمونیسم میتواند این اندازه اهداف قسمتی پیدا کرده باشد؟ در صورتی که در پیدایش اولیه خودش این قدر اهداف وسیع و جهانی و زیر و رو کننده‌ای را از خودش میدهد؟ وقتی شما مارکس را میخوانید میگوید با پیدایش پروتاریا تنها طبقه‌ای که در طول تاریخ که مجبور است جهان را بازسازی کند بوجود آمده است. طبقه‌ای که جهان را میخواهد بازسازی کند شده است مارکسیست. اگر مارکس ایدئولوگ خودمختاری طلبی بود، یا اگر ایدئولوگ استقلال اقتصادی بود، یا اگر ایدئولوگ آنتی امپریالیسم بود، اینقدر عظمت پیدا نمیکرد.

یعنی کار یک حزب کمونیستی، یک سازمان کمونیستی این است. انقلاب تمام شده است و شما در یک انقلاب شکست خورده اید، و برگشته‌اید. کسانی که در یک انقلاب شکست میخورند میگذارند میروند، ولی تو تازه متوجه شدی که علت ناتوانی ات هم در امر انقلاب این است که سازمان سیاسی متشکل کننده طبقه خاصی برای انقلاب ویژه خودش نبود. و از آنجا به نظر من بحث خم شدن روی اینکه ما حزب کمونیست را بر مبنای چه ایمیجی (image) می‌خواهیم بسازیم، روی چه خطوطی قرار شده ما حزب تشکیل بدهیم، در آن مقطعی است که معلوم شده است می‌خواهیم برویم حزب تشکیل بدهیم، مقطعی بود که کومه له اعلام کرده بود که اتحاد مبارزان خوب حرف میزند و دیدار و ملاقات شده بود و برنامه مشترک نوشته شده بود و قرار بود که حزب تشکیل بدهیم. این سؤال برایم پیش آمده بود که حزب تشکیل بدهیم که چکار کند؟ که دوباره اتحاد مبارزان برود به دوتا جناح فحش بدهد و کومه له برود مبارزه نظامی را توی کوه و تپه‌ها علیه سربازهای حکومت بکند؟ بعد این میشود حزب کمونیست ایران؟ جوابی که ما آن موقع به آن دادیم این بود که نه! این نمیشود حزب کمونیست ایران. به نظر من در پیدا کردن اینکه حزب را چگونه می‌ساخت، این ور و آن ور زیاد زده شد. کسانی که اصرار داشتند حزب کمونیست ایران ساخته بشود به دلیل اینکه اگر ساخته بشود، روحیه بالائی را بویژه در صفوف خودمان بوجود می‌آورد و اینها جلو اختناق می‌ایستند و جلو موج توانمندی که داشت زیر فشار شکنجه‌ها و اعدامها همه جا را فرا میگرفت، میگرفت. یک عده دوست داشتند حزب زودتر ساخته بشود. بحثی که ما داشتیم این بود که حزب ساخته بشود که چه؟ اول این را روشن کنیم. یک مقدار بحث رفت سر اینکه حزب باید حزب بخش موثری از کارگرها باشد. این بحث خود من بود. مجبور شدیم برویم عقب تر، حزب را زودتر از این می‌خواستیم تشکیل بدهیم تا حزب بخشی از کارگرها باشد. چیزی که بالاخره مثل یک قولنامه توی قباله تشکیل حزب گذاشتیم این بود که قول بدهیم حزبی باشیم که از یک عده آدم تشکیل میشود، که میدانند چه جوری و چرا باید رفت در طبقه کارگر کار کرد و انقلاب اجتماعی را سازمان داد. بحث "حزب کمونیست ایران در گرو چیست" و بحث کادرها، اگر یادتان باشد، این بود که ما می‌خواهیم یک عده کادر داشته باشیم که کمونیست باشند. جنبش که کمونیستی نیست، اولویتها هم که کمونیستی نیست، مشغله‌ها هم که کمونیستی نیست، اقلا بیائیم حزب کمونیست ایران را روی دوش یک عده کادرهای کمونیست بسازیم که این مبنای زندگی شان است. که میروند کارگر را برای انقلاب اجتماعیش متشکل میکنند.

این اجبار را حس نمی‌کرد. اتحاد مبارزان کمونیست که من عضو آن بودم و از مؤسسینش بودم، بحث طبقه خیلی در وجودش قوی‌تر بود تا الان در تبلیغات ما. تبلیغات اتحاد مبارزان، کارگری‌تر بود. اگر کسی برود ادبیات آن دوره را بخواند، در هر بحثش "استقلال طبقه کارگر در انقلاب ایران"، خم شدن روی امر کارگری، و نماینده طبقه کارگر شدن در آن انقلابی که جریان داشت، مطرح بود. و یکی از اهداف اصلی این بود که میگفت این کار احتیاج به حزب کمونیست ایران دارد، باید حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. بعد از ۰۳ خرداد، و حدود یک سال تا یک سال و نیم بعد آن توانستیم همچنان فعالیت مان را در آن سطحی که قبلا بود، که نشریه درآوردن در تهران و شهرستانها بود، ادامه بدهیم. جزئیات اتحاد مبارزان را نمی‌خواهم بگویم، می‌خواهم بگویم در کنگره اول اتحاد مبارزان که بعد از ۲۰ خرداد، در سال ۶۱ در کردستان تشکیل شد، ما بر سر اینکه مشکل چیست حرف زدیم. همه فرار کرده بودند، عقب نشینی را میشد دید، بحث حزب کمونیست را داشتیم، درست در شرایطی که دیدگاههای آن جریان داشت توده گیر میشد و داشت لاف‌چپ را با خودش میبرد، یکی سفره را از جلو چپ در جامعه جمع کرد و گفت چپ فرار کند. اگر ۲۰ خرداد ۶۰ سه سال بعدش شده بود، ما با یک واقعیت متفاوت سازمانی حزبی در ایران روبرو میشدیم که به نظر من زمین تا آسمان با الان فرق میکرد. چپ ایران داشت میرفت که حزب بسازد. از درون یک شرایط عمیقاً فعال سیاسی اقتصادی، در شرایط انقلابی، شرایط بحرانی در جامعه ایران. ولی آن ۲۰ خرداد پیش آمد و ما در حالی که موفقیت تئوریک و سیاسی و تاکتیکی خودمان را داشتیم میدیدیم، موفقیت سازمانی خودمان را داشتیم میدیدیم، عقب نشینی را دیدیم که بشدت عظیم بود و نشستیم راجع به آن در آن کنگره صحبت کردیم. من یکی از تزهائی را که محور آن کنگره شد را برایتان می‌خوانم: کنگره به این نتیجه رسیده است که مشکل چیست؟ چرا؟ مشکل چیست ایراد کار کجاست؟ و حلقه بعدی حرکت چیست؟ بحثی که آنجا تصویب شد این بود که صحبت روشهای عملی کمونیستی بود. گفتیم ما تا حالا به عنوان مدافع نظریات کمونیستی بودیم، جنبشی که باید ساخت باید جنبشی باشد برای عمل کمونیستی. ولی عمل کمونیستی یعنی چه؟ عمل کمونیستی چیزی متفاوت است با نمایندگی کردن کمونیسم از نظر سیاسی در صحنه یک انقلاب، برخورد به جناحهای حکومت و رژیم و غیره. عمل کمونیستی چیست؟ میبایستی بگوئی عمل کمونیستی یعنی رفتن و آگاه کردن طبقه کارگر، متحد کردنش و آوردنش به صحنه مبارزه اجتماعی. کار با طبقه کارگر شروع عمل کمونیستی است. و هیچکدام از سازمانهای چپی که آن موقع به دلیل انقلاب در متن انقلاب فعال بودند، کار با طبقه کارگر، رابطه با طبقه کارگر و به میدان کشیدن طبقه کارگر موضوع اصلی کارشان نبود. یک درجه به دلیل فضای سیاسی، فضای سیاسی متحول، و یک درجه به خاطر اوضاع خود آن سازمانها. تزهائی ما که من می‌خواهم رد پای بحث کمونیسم کارگری را به شما نشان بدهم، در مورد سبک کار کمونیستی اینجا گفته شده است. این قطعنامه‌های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. دارد راجع به تئوری تشکیلات کمونیستی حرف میزند. میگوید که:

"بینش پوپولیستی در امر تشکیلات، بینش تشکیلاتی متناسب با انقلابیگری کوتاه نظرانه خرده بورژوازی است و تشکیلات و روشهای پوپولیستی در بهترین حالت خود، تشکیلات و روشهای متناسب با اهداف و سیاستهای خرده بورژوازی در متن یک جنبش دمکراتیک همگانی است. در مقابل، تئوری کمونیستی تشکیلات، (به جای تشکیلات بگذارید عمل متشکل)، و تئوری تشکیلاتی منتج از اهداف و سیاستهای انقلابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه معین است و تشکیلات و روشهای عملی کمونیستی، تشکیلات و روشهای ضروری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برعلیه سرمایه داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم است".

کاری ندارم که ما توانستیم این کار را بکنیم یا نه، می‌خواهم بگویم از نظر تاریخی شروع بحث کمونیسم کارگری برمیگردد به پایان دوره انقلاب در ایران و وقتی که عملاً بحث سازمان دادن یک انقلاب دیگر، ولی چه انقلابی، مطرح میشود و آن بحث انقلاب طبقه کارگر و سازماندهی خود طبقه کارگر است. اتحاد مبارزان یک سازمان عمیقاً معتقد بود به استقلال طبقه کارگر و به سیاست کارگری و به کار در میان طبقه کارگر، حتی قبل از اینها هم.

منتهی چیزی که بحث کمونیسم کارگری را از آن بحث متمایز میکند، نقطه شروعش عوض میشود در بحث کمونیسم کارگری. در صورتی که اتحاد مبارزان کمونیست از سر صحت مارکسیسم وارد جدل شد، و سعی کرده که یک جنبش مارکسیستی اصیل در ایران بوجود بیاورد، بحث کمونیسم کارگری رفت یک قدم عقب‌تر و گفت بگذاریم بپرسیم چرا اصلاً مارکسیسم اصیل برقرار نیست؟ بگذاریم بپرسیم چرا اصلاً این جنبش‌های تاکنونی مارکسیست نیستند. آیا به خاطر مشکلات معرفتی است؟ بحث اینکه اینها جنبش‌های طبقات دیگر هستند در درون اتحاد مبارزان همیشه بوده و موج میزد. ما پوپولیسم را جنبش خرده بورژوازی میدانستیم، ولی فکر میکردیم پوپولیسم خرده بورژوازی اندیشه‌ای است مسلط بر جنبش کمونیستی ایران. آن چیزی که بحث کمونیسم کارگری می‌آورد، این است که اینطور نیست. این خود جنبش خرده بورژوازی است و اگر تو آنجا بایستی تو هم جنبش خرده بورژوازی هستی. این بحث حرف و عمل دقیقاً همین را به همه میگوید. که اگر ما داریم این کارها را میکنیم خود خرده بورژوازی هستیم، اینطور نیست که ما کمونیست‌هایی فعلاً موقتاً مشغول یک کار دیگر هستیم! این جنبش خرده بورژوازی است اگر موضوع کارش طبقه کارگر نیست، موضوع کارش انقلاب پرولتری و سوسیالیسم نیست، و تبلیغ و ترویج دائمی به میدان آوردن آن طبقه نیست.

به هر حال شروع بحث از آنجاست، توجه به انقلاب کارگری. حزب شروع میشود، حزب کمونیست ایران تشکیل شد. و اتفاق جالبی هم افتاد، حزب کمونیست ایران تشکیل شد و تقریباً سه چهار روز بعد از تشکیلش رژیم تمام کردستان را تصرف کرد در نتیجه ما از خاک کردستان اخراج شدیم و رفتیم به خاک عراق. و این خیلی گویا بود برای اینکه به فاصله چند روز بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران یک تند پیچ اساسی جلو بزرگترین سازمان چپ آن موقع و جلو یکی از ستونهای اصلی تشکیل حزب، جلو پدیده‌ای که تشکیل حزب را ممکن کرده بود، یعنی کومه له، قرار گرفت. کومه له با این واقعیت روبرو شد که برای اولین بار نه فقط جنبش مقاومتی در کار نیست، بلکه دشمن آمده لب مرز و کومه له دارد به یک سازمان تبعیدی تبدیل میشود. دیگر منطقه آزاد ندارد. و شما بعینه میتوانستید ببینید که چگونه این سازمان، این رهبری و آن حزبی که آنجا تشکیل شده است، خیلی ساده، خیلی ساده معلوم شد یک ابزار جانبی است برای یک واقعیت سیاسی در آن مساله اصلی اش. خیلی ساده حزب کمونیست ایران آنجا میتوانست منحل بشود، به نظر من. آدمهای معدودی باعث شدند آن حزب آنجا ادامه پیدا کند. رهبری کومه له داشت تصمیم میگرفت برود کوه و هر چه کردها را با خودش ببرد، هر کی که کرد است را با خودش ببرد. قرار بود فارس هاش برونند در خارج کشور حزبشان را ادامه بدهند. دعوا شد، جر و بحث شد، و جلو این گرفته شد، ولی این دیگر در خاک عراق. بعد اولین جایی که بحث کمونیسم کارگری شسته و رفته درآمد و عرضه شد، بحثهای کنگره ۲ حزب کمونیست ایران است که هم‌ا‌ش در نشریه کمونیست هست. آنجا بحثی را که مطرح میکنم در همه ابعدادش طرح میشود که شاخص موفقیت حزب کمونیست ایران چه شاخصهای ابژکتیو اجتماعی است؟ ما اینکه خودمان هستیم و سازمان داریم و از بقیه بزرگتریم، کافی نیست، حزب را جامعه قضاوت میکند. آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب کارگری؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب دخیل؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب قدرتمند؟ اگر نمیگوید، مهم نیست ما

راجع به خودمان چه جوری فکر میکنیم، این حزب قدرتمند و دخیل و کارگری نیست. در نتیجه فلسفه وجودی حزب کمونیست ایران این است که برود و شروع کند بشود آن حزبی که میگفت باید بشود. و از آنجاست که شما در نشریات حزب کمونیست ایران شاهد یک نوع ادبیات متفاوتی هستید که خم میشود روی طبقه کارگر. بحث‌هایی شبیه آژیتاتور کمونیست، رهبران عملی، در نشریه کمونیست اینها هست و شما میتوانید حتماً نگاه کنید. که چگونه دارد سعی میکند طبقه کارگر را به حزب معرفی بکند. میگوید ببینید طبقه کارگر یک اتم نیست، یک عده آدم نیستند، یک عده محروم نیستند که شما باید فرد آنها را بیاورید. یک پدیده واقعاً عینی اجتماعی است. و خودش در درون خودش یک متابولیسمی دارد، دارد جلو سرمایه مقاومت میکند. آنجاست که برای اولین بار به موازات حزب کمونیست ایران، ایده جنبش کارگران رادیکال سوسیالیست مطرح میشود. در خود بحثهای کنگره دوم، اگر آن گفتگوی راجع به آن را بخوانید، میگوید دو تا تاریخ هست، تاریخ سوسیالیسم آنطوری که احزابش و گروههای سیاسییش نمایندگی میکنند، و تاریخ کارگران آن طوری که در اعتصاب معدنچیان و حرکات کارگری دوران انقلاب ۷۵ بیان شده است. این دو تا تاریخ از هم دور افتاده اند. ما یک گسست نداریم، کمونیست‌ها از تئوری مارکس. دو تا گسست داریم: جدائی از مارکس و جدائی از کارگر و این دو تا به هم ربط دارند. و اگر آن دو تا جمله‌ای که اول بحث گفتم یادتان بیاید، علم رهائی طبقه کارگر است، و علم رهائی همه است، کارگری که علم رهائی همه را نداشته باشد مارکسیست نیست. مارکسیسم آن عنصری در جنبش طبقه است که می‌آید اعلام میکند و اثبات میکند که کارگر اگر رها بشود همه را آزاد میکند. و جدا شدن جنبش‌های چپ از مارکسیسم، نماینده از چرخ گذاشتن آن تز دوم است به نظر من و جداشدنشان از طبقه شاخص از کف رفتن آن تز اول است. که سوسیالیسم هر چه که دیگر تو بگوئی نیست، جنبش یک طبقه خاص میتواند سوسیالیسم باشد. و اگر سوسیالیست باشد تو پیروز میشوی.

به هر حال شروع بحثهای کمونیسم کارگر با بحثهای کنگره ۲ یک جور بحث اعلام نارضایتی از جانب بخشی از آدمهای آن حزب از جمله خودم، بیشتر از همه خودم، اینکه کجا داریم میرویم، و اینکه حزب ساختن کافی نیست، ما حزب ساختیم که با آن یک کاری بکنیم، این حزب را نساختم که حالا حزب ساخته باشیم یک سرمان انگلستان باشد و یک سرمان بوکان باشد و اینجا اداره‌اش بکنیم هر روز با همان فعالیت‌هایی که داشتیم میکردیم. قرار بود منشا تحولات متفاوتی باشیم و کمونیسم متفاوتی بسازیم. و از آنجا شروع

مشکلات اجتماعی ویژه‌ای هم نداشتند آن روز، میتوانست شب نرود خانه‌اش و بقیه جلسه را ادامه بدهد. میتوانست بزند به کوه مبارزه مسلحانه بکند و برگردد به شهر، اگر میتوانست برگردد به شهر. و آن سازمانها به درد کارگر نمیخورد به این معنی. میخواهم بگویم آن سلسله مقالاتی که سعی میکرد کارگر و متابولیسم داخل طبقه کارگر را به یک حزب سیاسی بشناساند، پر از چنین نکاتی است. آن دوره‌ای بود که ما خوشبین بودیم به اینکه میشود آن حزب را تغییر داد، استفاده کرد از نیروهایش و تبدیلش کرد به یک حزب کمونیست کارگری. بحث ما آن موقع این بود، کل آن پدیده حرفهای ما را قبول دارد، تمام امکانات این پدید در اختیار این خط است، بیاتیم از آن استفاده کنیم، ما چکار کنیم که یک عده زیادی این بحثها به خرجشان نمیروند، بالاخره کار خودشان را میکنند. تا وقتی که اجازه میدهند زیر چتر حزب کمونیست ایران این بحث را بشود برد و سازمان شهر را درست کرد و غیره، بیاتیم این کار را نکنیم.

واقعیت نشان داد که نمیشود، برای اینکه این بحث معرفتی نبود، وجود گرایشهای مختلفی بود که در یک حزب سیاسی با هم پیوند خورده بودند و آن حزب را ساخته بودند. و وقتی اولین بحران مهمی که در سطح جهانی این خطوط را از هم جدا میکرد، پیش آمد، آن خطوط در سطح حزب کمونیست ایران هم شکستند از همدیگر. من به این میرسم الان. به هر حال بحث داخل حزب کمونیست ایران، در یک دوره زیادی، آن دوره‌ای که مقالات کارگری نوشته میشوند، دوره خوشبینی ما به عنوان یک خط در آن حزب است. دوره‌ای که فکر میکنیم اگر ما حقایق را بگوئیم، و اگر تبلیغ کنیم، اگر توضیح بدهیم، به اندازه کافی نیرو دورش جمع میشود. ولی عملاً چیزی که بوجود آمد این بود که این نیروی یک گرایش معین بود، یک عده‌ای بودند که این مساله شان بود. یک عده‌ای بودند که این مساله شان نبود و موقعیت پیشرفت و پسرفت را با این چیزها قضاوت نمیکردند.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی (حزب کمونیست ایران) از یک نظرهایی مهم است برای اینکه اولین شروع دعوا بود. آن موقع مسئولیت اداره تشکیلات حزب با من بود، رفتم تحویل دادم گفتم اینطوری نمیشود. خطوط مختلفی هست یک دوره هائی تحت عنوان گرایشهای بازدارنده، که چگونه باید با آنها مقابله کنیم حرف داریم که به ناسیونالیسم کرد، به محفل بازی و به همه اینها اشاره میکردیم. ولی آنجا دیگر معلوم شد که تو با یک قطبی طرف هستی، بخصوص در کردستان، که بعد وصل میشد به بقایای چپی که از غیر کردستان آمده بود، که این بحث جدید امر اجتماعی آن نیست و او مقاومت میکند، یا سنگ اندازی

میشود، و آنجا این دو تا جدائی دو تا جنبش و جدائی از تئوری را با هم و در کنار هم مطرح میکند. توصیه ام این است حتما نگاهش بکنید. آنوقت دست به کار نحوه کار کردن در میان طبقه میشویم. پنج شش مقاله اصلی هست در نشریه کمونیست. در آن موقع خیلی با استقبال کارگران پیشرو و فعال و رهبران عملی جنبش کارگری مواجه شد. بحث آژیتاتور کمونیست، بحث سیاست سازماندهی ما در بین کارگران که دو تا مطلب متفاوت است یکی‌اش بعد از چند سال جمع بندی شد. بحث عضویت کارگری، بحث سازماندهی محفلی و محافل کارگری. اینها آن جوانی بودند که مطرح شدن بحث کمونیسم کارگری به یک کمونیسمی که طبقه را نمیشناسد، داشت سعی میکرد بشناساند. بگوید عزیز من! تبیین ات از این طبقه غلط است. تصور کلیشه‌ای که از آن داری، تصوری است که فدائی از طبقه دارد، تصوری است که بچه شهری نماز خوان از طبقه داشته است، تصور از طبقه کارگر این است که پشتت می‌آید و موقعی که ترمز میکنی پشت چراغ قرمز شیشه ماشینت را پاک میکند. اینطور نیست! این طبقه کارگر سنت اعتراض دارد، اعتصاب میکند، بین خودشان محفل اند، با هم قرار میگذارند، بحث میکنند.

و یک چیز مهم باز اینجا انگلس در یکی از این نکاتش میگوید، هرچا اینها جمع میشوند، مانیفست آنجا فروش می‌رود. انگلس میگوید خوشحالم بگویم یک ربط مستقیمی را کشف کرده ایم بین تقاضا برای مانیفست کمونیست و رشد طبقه کارگر صنعتی. میفهمم که تقاضا برای یخچال و تلویزیون بالا برود وقتی کارگران صنعتی زیاد میشوند، مزد میگیرند در شهر زندگی میکنند. ولی تقاضا برای مانیفست کمونیست! دارد میگوید چرا به زبانهای مختلف ترجمه میشود، میگوید هر جا یک کارخانه درست میشود، کارگر صنعتی آن شهر و آن کشور رشد میکند، ما شاهد فروش بالای مانیفست و پخش شدن بالای مانیفست کمونیست هستیم. هنوز هیچ کمونیستی از دوستان انگلس آنجا نرفته است، مانیفست کمونیست رفته است. برای چه؟ برای اینکه کمونیسمی که در درون طبقه هست یک واقعیتی است که مستقل از گروههای سیاسی وجود دارد همانطوری که یک رفیقمان اشاره کرد. ما سعی کردیم در آن سلسله مباحثات کمونیسم کارگری این طبقه و این کمونیسم و مکانیسمهای درونیش را به آن حزب بشناسانیم و خواهشیم از کسی که میخواهد این مطالب را دنبال کند این است که برود آن سری مطالب را بخواند. برای نمونه بحث میکنیم که چه جوری شخصیت تیبیک و نمونه وار یک سازمان سیاسی یک بچه محصل شهری است که نه شغل دارد، نه کسی تحت تکفلش هست، نه لازم است صبح برود سر کار و عصر برگردد. تمام روزش را دارد، اگر هم بمیرد قرار نیست کسی برایش گریه کند بجز مادر و پدر خودش. میتواند جاننش را الکی فدا کند، میتواند وقتش را فدا کند، میتواند کار نکند، میتواند کارهای محیرالعقول بکند. این تصویر کسی است که میتواند برود عضو فدائی بشود. کارگر صنعتی که صبح باید برود سر کار و بعد هم کار علنی بکند و برود جلو جمعیت و سخنرانی بکند و یک جوری حرف بزند که نگیرنش، بعد حقوقش را هم بتواند بگیرد، محفلش را هم اداره کند، این با پیشمرگایه تی جور در نمی‌آید. نمیتواند بزند به کوه و آن کار را هم بکند، تو بالاخره اتم کارگر را میخواهی یا طبقه کارگر را میخواهی؟ اگر اتمش را میخواهی، اتم کارگر با اتم بورژوا فرق نمیکند، یک فرقی که دارد این است که کارگر حوصله این کارهایی را که تو میکنی، ندارد، اتم خوبی نیست. کارگر اتمیزه در سازمان چپ حوصله‌اش سر می‌رود و میگذارد می‌رود بیرون. ولی شما بچه محصل را بیاور تا ابد ابد در هر جلسه‌ای نظم را رعایت میکند، فحش نمیدهد و بددهنی هم نمیکند، مودب می‌رود و می‌آید. تیبیک نمونه واری که آن موقعها می‌آمد به سازمان چپ یک دانشجو، دانش آموزی بود که میتوانست خودش را در راه این طبقه و این نقش پیامبرگونه سوسیالیسم که قرار بود پانصد سال بعد متحقق بشود، فدا کند، میکرد! خوب سر آن جانانشان را میدادند. آدمهای شریفی بودند. ولی در ضمن وقتش را هم داشتند. مسئولیت هم نداشتند،

به نظر من یک سانتر عظیمی توی آن حزب وجود داشت که میگفت این بحثها چیست، نمی فهمید که آن دوره گذشت، دوره‌ای که در دوره جنبش ضدپولیستی میتوانستی درون حزب داشته باشی گذشت، الان احزاب کمونیستی دائر در دنیا دارند منحل میشوند و تو اگر بخواهی بروی به استقبال این دوره، فقط با حزبی میتوانی به استقبال این دوره بروی که فقط برای کمونیسم سازمان پیدا کرده است. و تفسیرش از کمونیسم یک کمونیسم کارگری است، نه یک کمونیسم جنبشی که آنطور که تاریخا بوجود آمده است.

این بوجود آمد. به نظر من خوشبختانه به موقع این جدائی بوجود آمد، برای اینکه اگر چه نیروهای زیادی هدر رفت، اگر چه امکانات زیادی هدر رفت، و اگر چه دستت از خیلی از سری کارها کوتاه شد، از جمله دست از اسلحه و دست از رادیو کوتاه شد، برای دوره ای، دو فاکتور مهم در هر مبارزه سیاسی، رادیویی که میتوانست تبلیغ کند و اسلحه‌ای که میتوانست شلیک کند، ولی اجازه داده شد به ما که دوره‌ای که برایتان گفتم هجومش را آوردند، این حزب شاداب در صحنه ماند، بدون کمترین نشانی از این شکاف، بدون کمترین ابهامی در آن. یک حزب کمونیست کارگری ماند که در دوره پایان کمونیسم مقاومت کرد و الان رسیدیم به این مرحله و میشود به طور ابزکتیو قضاوت کرد. به نظرم پایان شوروی و وجود این حزب در ایران شانسی بود که ما در آن دوره آوردیم و این حزب را داشتیم برای اینکه بتوانیم جنبش مان را در آن سطوح ادامه بدهیم.

این را از نظر تاریخی گفتم برای اینکه بگویم محصول این پروسه بود. علت اینکه این کمونیسم کارگری آنطور که رفیقی پرسید چرا در ایران میتواند شکل بگیرد و غیره به نظر من اگر برگردیم عقب‌تر انقلاب ایران اولین تحول سیاسی اساسی است در ایران که در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد. انقلابهای قبلی در جامعه اساسا در یک جامعه فئودال و روستائی رخ داده اند، که واضح است یک بخش شهری دارد، نهضت ملی شدن صنعت نفت یک گوشه‌اش مال شهر است و کارگر یک پدیده نوظهوری است در صحنه سیاسی. انقلاب مشروطیت به همین طریق. واضح است احزاب چپ و کمونیست هم هستند ولی کارگر به مثابه یک طبقه نیروی خیلی مهمی توی صحنه آن اعتراض نیست. روشنفکران شهری اند، تحصیلکرده اند. انقلاب ۵۷ اولین باری است که کارگر نیروی خیلی عظیمی را از نظر نیروی انسانی در آن جامعه تشکیل میدهد، و در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد که ده در آن مهم نیست، نه ده در آن مهم است و نه تولید پیشاسرمایه داری و پسا سرمایه داری. کاپیتالیسم مهم است. آن جامعه یک جامعه

میکند یا با آن مبارزه منفی میکند. این دو تا خط چه بودند؟ یکی به نظر من ناسیونالیسم کرد بود، کسانی که از کومه له یک سازمان میخواستند که برود نسخه رادیکال و انقلابی‌تر اتحادیه میهنی یا حزب دمکرات باشد. کسانی که میخواستند کومه له سازمان کمونیستهای کردستان باشد، با همان روایت کمونیستی که کمونیسم بود، سازمان دمکراتهای انقلابی کردستان باشد که قرار بود یک عده در جهان به آن بگویند کمونیست. یک عده این را واقعا میخواستند و الان هم میخواهند. وقتی ما آن سازمان را ترک کردیم، بخشا آن شد. هنوز در درون آن مقاومت وجود دارد ولی بخشا آن شد. یک عده به نظر من همان چپی بودند که حزب را ساخته بودند و آن چپ را میخواستند، یک سازمان معتبر و بزرگ. حزب کمونیست ایران سازمان خیلی بزرگی بود، خیلی معتبر بود. یک عده، ۲۳ کمیته مرکزی، این همه مسئولیت، این همه کار، این همه پول، باید پس و پیش میکردی و یک عده که این دیگر داستان زندگی سیاسی شان شده بود. میشد بیست سال دیگر هم ظاهرا این کار را کرد. که به نظرم نمیشد کرد. و تجربه خیلی سریع نشان داد. وقتی در پلنوم سیزدهم حزب پرچم سفید بالا کردیم و گفتم از بالای حزب دیگر متاسفانه نمیشود، من دیگر نمیتوانم کار کنم، من میروم که خطم را در حزب باز کنم، بحث علنی بشود بگذارید بحث رو بشود، بحث سیاسی بشود. بجای این که دست به گردن همگی باهم حرف بزنیم، بگذارید معلوم بشود که هر کسی چه خطی دارد. کنگره ۳ (حزب کمونیست ایران) بعد از پلنوم سیزده که بحثهایش در بسوی سوسیالیسم ۳ هست، و اگر نگاه کنید سرخ این بحثها را آنجا میبینید. بحث تشکیلات داری و بحث کمونیسم کارگری و این درست مصادف است دیگر با ماجرای شوروی و آمدن گورباچف و اگر شما بخصوص صحبت من را در توضیح آن تزه‌های اولی که کتیبش را دادیم در کنگره بخوانید، دارد میگوید این سازمان دستتان باقی نمیماند، برای اینکه دنیا دارد عوض میشود، آن کمونیسم دارد فرو میریزد، یا روی این خط مشی جدید طبقاتی یک حزب سیاسی میسازید، یا آن چیزی که دارید فرو میریزد. و بقیه بحثهای کمونیسم کارگری و سمینارهایش و تبیینش به عنوان یک گرایش متفاوت در حزب از آنجا شروع شد. در کنگره ۳ واقعا پیروزی یک رگه طعنه به مارکس، و طعنه به مارکسیسم و یک جور پیروزی ناسیونالیستی کرد را میتوانستی ببینی. واقعا در روحیه کنگره، در انتخاباتش، در فضای حاکم به کنگره ۳ به نظر من شکست کسانی که با مارکسیسم به انقلاب ۵۷ آمده بودند را میتوانستی ببینی. تحت عنوان شکست قلم زنان! شکست آدمهای وراج، پیروزی آدمهای اهل عمل! عمل خرده بورژوائی، آدمهای اهل عمل باید خرده بورژوا باشند به نظر من، برای اینکه واقعا اینطوری بود واقعا. پیروزی داخل بر خارج. اینها چیزهایی بود که در کنگره ۳ جشن گرفته شد و به نظر من از کنگره ۳ عملا نبرد داخلی آن حزب علنی شد، بلافاصله سمینارها و کنفرانسهای کمونیسم کارگری درست شد، چیزی به اسم فراکسیون، به اسم کانون کمونیسم کارگری درست شد، بعد از آن ماجرا در آن دوره. و بحثهایی که عرضه شد و تشکیلات را کشید به یک جاهای دیگر، که خلیهایتان میدانید. بحث قطبی شد. قبل از اینکه ما فراخوان بدهیم که کسی از حزب برود، عملا تهییج علیه ماها شروع شد، در کردستان بخصوص که اینها دیگر وا دادند که میخواهند بروند، بعد جدا شد. آن دوره باختند، در پلنوم شانزدهم بحثها بالا گرفت، یک زد و خوردی آنجا شد ولی بعدا بحث ادامه پیدا کرد، علنی‌تر و حادثر شد تا اینکه وقتی که دیگر شوروی فروریخته بود و به نظرم مارکسیسم در چشم خلیها دیگر دو زار نمی ارزید، و درست موقعی که عراق کوبیده شد و معلوم شد که شاید در کردستان بشود دولت کردی داشت، به نظر من، ممکن است هر کسی این تبیین را رد کند و بگوید تو داری اینها را در آن میخوانی، ولی به نظر من این طوری بود. درست موقعی که دیگر تو نمیتوانستی از ناسیونالیسم کرد داخل تشکیلات انتظار توافق و همزیستی و همسوئی و باصطلاح راه دادن به این بحث را داشته باشید، بحث قطبی شد و به جدائی انجامید. بخش زیادی به نظر من از خطی که میتوانست با این جریان باشد این ماجرا را نفهمید.

زیادی در جنبش کمونیستی به کار رفته است اگر دقت کنید. فلانی مرتد است! مرتد یعنی چی؟ مگر این دین است؟ ارتداد از عقیده را می‌گفتند رویونیسم. اولین جانی که متوجه شدیم این کمونیسم ما با این بحث فرق دارد، در تبیین ما از رویونیسم بود. اگر این ارتداد از عقیده است، سؤالی که هست این است چرا ارتداد پیدا میکنند از آن عقیده؟ چه منفعتی، چه منفعت واقعی پشت آن ارتداد از عقیده هست؟ فرقی که ما در تبیین مان داشتیم این بود که ما از مقوله رویونیسم گذشتیم و رسیدیم به مقوله کمونیسم بورژوازی. گفتیم علت اینکه در تئوری تجدید نظر میشود، برای این است که یک منفعت اجتماعی آن را ایجاد میکند. اگر شما به فرض قرار است تر دیکتاتوری پرولتاریا را بگذارید کنار، برای این است که آن تئوری بدردت نمیخورد و وجودش دست و بالت را میندد. یک جنبشی، یک پدیده‌ای در جامعه باید باشد که به آن تر و حکم احتیاج ندارد یا احتیاج دارد که تغییرش بدهد، وگرنه چه لزومی دارد یک نفر روز روشن پاشود برود در فلان تر مارکسیسم تجدید نظر کند؟ متوجه شدن به اینکه کمونیستها به آن احکام مارکسیستی تجدید نظر میکند این است که به آن تجدید نظر احتیاج دارد. و در نتیجه به خاطر اینکه منفعت اجتماعی ای را دنبال میکند که آن حکم مزاحمت برایش ایجاد میکند، با آن حکم سازگار نیست، این به نظر من برای ما گام بلندی بود. برای اینکه ما را تازه برد به یک سطحی از مانیفست. مانیفست را که میخوانید، مبینید مارکس و انگلس آخرش میرسند به سوسیالیسم‌های غیرکارگری. سوسیالیستها و کمونیستها، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، سوسیالیسم فنودالی را بحث میکنند. به آنها نمیگویند در چیزی تجدید نظر کرده اند، میگوید سوسیالیسم برایش پوششی است برای منفعتهای فنودالی. چرا؟ برای اینکه میخواهد با آن بورژوازی را بزند و میخواهد کارگرها را جذب کند، در نتیجه به نفع زحمتکشها حرف میزند، ولی بخاطر اینکه اریستوکراسی را ایفا کند. دارد میگوید قدیم بهتر بود، قدیم بهتر بود یادت هست مجبور نبودی مزد بگیری؟ سر زمین ات نشسته بودی؟ ارباب میآمد، بالاخره معلوم بود چی میخوری و کجا میخوابی؟ الان در خیابان ولو شدی؟ سرپناه نداری، فقرت را بین، امنیت اقتصادی ات در دوره رعیتی ات را در آن موقع یادت هست؟ این را دارد میگوید، دارد بورژوازی و جامعه سرمایه داری را میکوبد، دارد حرف از سوسیالیسم و طبقات فرودست میزند و از آزاد شدن آنها برای اینکه آن قشر جدید را هم دارد مبیند. مارکس از فنودالیسم دارد حرف میزند از خصلت طبقاتی یک جور سوسیالیسم حرف میزند نه تجدید نظر و دروغ گفتنش را رجع به سوسیالیسم. میگوید اینها فنودالها هستند، یک قدم بعد میگوید اینها خرده بورژوا هستند،

کاپیتالیستی است، بحرانش از جنس یک بحران کاپیتالیستی است و کارگر میآید در صحنه شوراهاش را برقرار میکند، اعتراض مستقلش را دارد. کارگران انقلاب ۵۷ به صورت یک پرچم مستقل کمونیستی نیامدند به صحنه، ولی وجودشان به نظر من، و وجود یک جنبش کارگری غربت کمونیست، و بعدا حتی صراحتا کمونیست، در ایران اجازه داد که کمونیستها در آن دوره دست بالا داشته باشند. اگر دوره برو تحصیلکردگان ناسیونالیست بود، آن وقت خط ما میبخت. چه بسا آدمهای با خط ما در آن جامعه در دوره‌های قبلی که حتی نتوانستند ۵ نفر را دور خودشان جمع کنند. چه بسا بودند در کشورهایی که نتوانستند. ولی در آن دوره اگر ثابت میشد حرفت مارکسیستی‌تر است و طبقاتی‌تر است، رشد میکردی. چرا؟ اگر ثابت میشد در سال ۵۷ که شما یک چیزی میگوئی که تبیین ات از بغل دستی طبقاتی‌تر است، به استقلال طبقه بیشتر خدمت میکند و مارکسیستی‌تر است و با حرفهای مارکسیستی بیشتر جور در میآیند، رشد میکردی، چرا؟ برای اینکه هر جا کارگر صنعتی رشد میکند مانیفست در آنجا به فروش میرود. و ما هم نماینده‌های مانیفست بودیم در آن دوره و در آن مملکت که میشد حرف کمونیستی زد در دل یک انقلاب و رشد کردیم. به نظر من به این معنی امکان اینکه کمونیسم کارگری حتی اگر ما به عنوان یک حزب که مدعی هستیم و این بحث گل کرد و سر گرفت، محصول عروج طبقه کارگر ایران است بعد از اصلاحات ارضی و پیدایش طبقه کارگر عظیم صنعتی و شهری عظیم که در انقلاب ۵۷ اجازه نداد همانهایی که جنبش صنعت نفت را تعیین تکلیف میکنند یا همانهایی که انقلاب مشروطیت را تعیین تکلیف میکنند، این یکی را هم از نظر عقیدتی تعیین تکلیف کنند. از نظر عقیدتی کارگر پیشرو ایرانی عمیقاً مارکسیست بود. اگر میدید که شما در خیابان دارید از مارکس حرف میزنید، دعوت میکرد که بروی در کارخانه‌اش آن حرفها را بزنید، میگفت بیا اینها را در کارخانه ما بگو. کاری نداشت با چه خطی هستی. کارگر کمونیسم را دعوت کرد به صحنه و آن جریاناتی که کمونیسم شان کارگری‌تر بود، به استقلال طبقاتی نزدیک‌تر بود، شعارهایشان پرولتری‌تر بود، روش شان از بورژوازی مستقل‌تر بود، علیه کل حاکمیت ایستاده بودند، علیه کل جناحهای حکومت ایستاده بودند، شانس بیشتری داشتند که بحث شان دست بالا پیدا کند و از جمله بحثهایی که بعدا به بحث کمونیسم کارگری منجر شد.

به هر حال این سابقه فنی بحث را میخواستیم بگویم، خیلی میشود راجع به آن صحبت کرد، اگر بعدا بخواهیم در بحثی که در این مورد داشته باشیم بیشتر میتوانیم در این مورد حرف بزنیم.

جایگاه پراتیک و جنبش طبقه در کمونیسم کارگری و "رویونیسم"

از نظر فکری یکی از رگه‌های اصلی بحث کمونیسم کارگری، یکی از مسائلی که درجه‌ای بود به بحث کمونیسم کارگری، بحث ارزیابی ما از رویونیسم بود. اگر یادتان باشد در حوالی کنگره ۲ (حزب کمونیست ایران) بحث اینکه باید برنامه حزب را بازسازی کرد، آنهایی که در حزب کمونیست ایران بودند میدانند، و تجدید نظر در برنامه حزب و برنامه دیگری باید بنویسیم و آن یکی دیگر بدرد نمیخورد، در توجه به برنامه حزب، یک بند مهم آن، بند رویونیسم، خیلی حساس بود. رویونیسم چیست؟ آن چیزی که در بحث ما بخصوص برجسته شد، این بود که جنبش چپ رویونیسم را تا به حال به عنوان ارتداد از نظریات، ارتداد از مکتب به آن نگریسته است. رویونیست، یعنی اینکه در یک چیزی ریوایز (revise) کرد، رویونیسم کسی است که در یک حرفهائی، در یک احکامی که گویا حقیقت دارند، و حقانیت دارد و به یک معنی مقدس است، تجدید نظر میکند. ما به این میگوئیم رویونیست. رویونیستها را مجبور بودیم بشماریم، روسی، چینی، خروشچفی، و رویونیسم پوپولیستی. به هر کسی که قرار بود یک چیز بدی بگوئی یک رویونیست به او بگوئی. و این رویونیسم را محکوم کنی! به عنوان ارتداد از عقیده! و خود کلمه مرتد به مقدار

روشن کرده باشی. تفاوت کمونیسم کارگری با کمونیسم‌های مکتب‌های دیگر مکتبی نیست در درجه اول، اجتماعی است.

جایگاه صفت کارگر در کمونیسم کارگری

اگر یادتان باشد آنموقع بحث جنبش اجتماعی خیلی مطرح شد. ما هم آمدیم به یک عبارت دیگر، کمونیسم کارگری را در برابر کمونیسم‌های غیرکارگری معاصر خودمان گذاشتیم، عین کاری که مارکس کرد. نقل قولی که دوستان خواندند من علامت گذاشته‌ام که اینجا برایتان میخوانم: "از آنجا که می‌پرسند چرا اسم کمونیسم را برای جنبش تان انتخاب کرده‌اید، ما نمیتوانستیم اسمش را بگذاریم مانیفست سوسیالیست. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم به خودشان میگفتند سوسیالیست. کسانی بودند که طرفداران سیستم‌های مختلف اتوپیک بودند بخصوص "اوتن"یها در انگلستان و "فوریربست"ها در فرانسه، همه شان به سکت‌های کوچکی تبدیل شدند که به تدریج داشتند از بین میرفتند. از طرف دیگر انواع و اقسام حکیم باشی‌های اجتماعی که نسخه‌هایی برای شفای جامعه را این طرف و آن طرف پرت میکردند داشتیم، که اینها همه بیرون جنبش کارگری بودند، همه اینها بیرون لیبر موومننت (labour movement) بودند، اینها همه شان بخش‌هایی از طبقات تحصیلکرده بودند. اما یک بخشی از طبقه کارگر که بازسازی رادیکال و ریشه‌ای جامعه را طلب میکرد، و معتقد بود که فقط انقلاب سیاسی برای این کافی نیست، اسم خودشان را کمونیست گذاشته بودند. این جریان خیلی زمخت بود، غریزی بود، و خیلی خام بود ولی به اندازه کافی قوی بود برای اینکه دو جور مکتب کمونیسم اتوپیک را فی الحال در فرانسه شکل بدهد به اسم طرفدارهای کابه و در آلمان وایتلینگ. سوسیالیسم در ۱۸۴۷ جنبش بورژوازی را نشان میداد، کمونیسم جنبش طبقه کارگر را نشان میداد. و ما اسم مانیفست را کمونیست گذاشتیم." یعنی میگویند ما اسم آن سوسیالیسم کارگری زمان خودمان را گذاشتیم روی کتابمان. این بیانیه سوسیالیسم کارگری است. میگویند سوسیالیسم‌های دیگر هم هست، اما کارگری نیست! من متعلق به سوسیالیسم کارگری، متعلق به آن طبقه رو به عروجی هستم که بازسازی رادیکال و از ریشه‌ای جامعه را میخواهد و میداند و میگوید انقلاب سیاسی برای این کار کافی نیست، باید انقلاب اجتماعی بکنم، اسم آن جنبشی که بود و همانهایی که میدیدیم هستند، یک بخش‌هایی از طبقه کارگرند، اسم خودشان را گذاشته‌اند کمونیست و مارکس میگوید بدون هیچ مکتبی اسم خودشان را از آنجایی که معتقد بودیم آزادی طبقه کارگر دست

سوسیالیسم خورده بورژوازی. سوسیالیسم کسانی که در حاشیه این تولید جدیدند یا دارند مضمحل میشوند، یا دارند آدم‌های جدید خورده بورژوا وجود می‌آیند و آن طرفشان سقوطشان به پرولتاریاست یا اینکه دارند پرتشان میکنند به صفوف پرولتاریا. وقتی میخوانی میبینی عین شرق زدگی و شرق زده‌های خودمان، یعنی شبیه چپ آن موقع خودمان است. ترس از کاپیتالیسم، ترس از نتایج مخرب کاپیتالیسم در زندگی بخش‌های اقشار حاشیه‌ای. کمونیسم آلمانی را که توصیف میکند، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی، میگوید اینها انتلکتوئل هستند، به جای اینکه خود فرانسه بیاید اینجا و انقلاب صنعتی اش، آلمان عقب مانده است، عقایدش آمده است اینها این عقاید را گرفته‌اند و تبدیلش کرده‌اند به افکار توضیح حکومت مطلقه. تزه‌های سوسیالیسم را گرفته‌اند و تبدیلش کرده‌اند به حکومت‌های خردمندانه‌ای که خودشان در یک حکومت مستبد بورژوا یا خورده بورژوا میخواهند پیاده کنند. بعد میرود پای طبقه. بعد میگوید سوسیالیسم کنسرواتو یا سوسیالیسم بورژوا، که میگوید اینها یک عده بورژوا هستند که فهمیده‌اند که نظامشان فقط با زور گفتن نمیتواند ادامه پیدا کند، باید اصلاحات در آن انجام دهند، باید به فقرا برسند، باید یک درجه‌ای رفاه اجتماعی باشد، که الان وقتی نگاه میکنید میبینید همین دنباله لیبر پارتی و اینها، سوسیالیسم کنسرواتو یا بورژوازی دقیقا همان رگه‌ای است که همراه با بورژوازی به دنیا می‌آید. اینها جدیدند ولی مارکس مساله‌اش طبقاتی بودن اینهاست. بعد ما نگاه کردیم به کیس خودمان و گفتیم که شوروی باشد مرتد، ولی این کمونیسم کی است این؟ یک کمونیسمی است که ما میگوئیم که نظراتش با نظرات مارکس یک جورتهائی فرق میکند، ولی بالاخره کمونیسم کی است؟ نگاه میکنی میبینی کمونیسم یک قطب اقتصادی معینی است که میخواهد در یک کشور معینی اقتصاد دولتی معینی را بچرخاند، انباشت کند و میخواهد بر مبنای کمونیسمش حمایت اقشار فرودست خودش و اقشار فرودست بین المللی در مقابل اردوگاه مقابلش که از نظر تکنیکی بر آن برتر است و از نظر نظامی بر آن برتر است، را داشته باشد و میخواهد بر این مینا در کشورهای منطقه نفوذ طرف مقابل چوب لای چرخش بگذارد. مارکس را برای این میخواهم که من در موزامبیک مزاحم امور پرتقالیها و آمریکائیها بشوم. اگر آنها موزامبیک را بدهند، مارکس را احتیاج ندارند، مارکس را برای این میخواهد که کارگر روسی فکر کند که دستاورد خوبی داشته است، که بماند سر تولیدش. با اینکه معاشش پائین است، با اینکه وضعیت کاریش عقب افتاده است. مارکس را برای اداره آن نوع جامعه و برای برقراری آن قطبش میخواهند. کمونیسم چینی، تزه سه جهان، ارتداد است؟ ارتداد نیست! دارد میگوید ما یک قطب جدید هستیم، لطفا کشورهای متفرقه بیایند دور ما جمع بشوند، از شما در مقابل آن دو تای دیگر حمایت میشود! دارد این را میگوید، تزه سه جهان ارتدادی از مارکسیسم نیست. تزه سه جهان تزه خود طرف است راجع به اینکه یک قطب جدید مدعی چپ و کمونیسم شروع شده است، لطفا از کشورهای نفت خیز جهان تقاضا میکنیم با باجه فلان مراجعه کنید، با ما ائتلاف کنید. یکی از دیگری بدتر و هر دو از دیگری بدتر. اینها فرمولهایشان بود دیگر! ابر قدرت، ابر قدرت خودش است که تازه با قبلی هم دعوایش شده است، تازه روسها کارشناسهایشان را بیرون برده‌اند، و سر مرز اینها را عقب میزنند و مزاحم کسب و کارشان شده‌اند، تازه میانه مائو با مولوتوف و اینها به هم خورده است، کمونیسم چینی به عنوان یک دیدگاه مستقل علم میشود. تجدید نظری در چیزی نیست! برای من و شما تجدید نظر است چون قبلا فکر میکردیم، اینها در این مکتب با ما شریک‌اند ولی دارند یک چیزهای دیگری میگویند، از نظر کسی که از کره مریخ نگاه میکند میگوید اینها به همدیگر میگویند کمونیسم ولی آن یکی این کار را میخواهد بکند و این یکی آن کار. بنابراین اولین وجه تمایز ما که از ابتدای بحث روبریونیسیم وارد آن شدیم این بود که کمونیسم بورژوازی کمونیسم بورژوازی است و برای توضیح کمونیسم کارگری اول باید محتوای طبقاتی متفاوت خود را و آرمانها و ایده‌آلهای را برای جامعه‌ای که میخواهی بسازی با قطب مقابل باید

خودش را میبوسد، گذاشتیم روی مانیفست کمونیست. در بحث کمونیسم کارگری هم برای ما دقیقا همین است. اگر مارکس زنده بود، اگر الان میآمد و میدید که کمونیسمی که آنها یک موقع بعنوان تفکیک کننده کارگر از بورژوا اسمش را گذاشتند روی مانیفست، الان خودش دیگر این تفکیک را صورت نمیدهد، که تا ۱۱ سال پیش صورت نمیداد، کمونیسم چینی هست، روسی هست، اوروکمونیسم هست، کمونیسم آلبانیایی هست و غیره، آنوقت مارکس و انگلس هم میگفتند خوب حالا ببینیم کارگرها به کمونیسم خودشان چی میگویند؟ متاسفانه الان اگر میآمدند، کارگرها هیچ چیزی به آن کمونیسم خودشان نمی گویند، جذب آن اردوگاهها هستند یا زیر دست سوسیال دمکراسی و این اتحادیهها هستند. الان کمونیسم خام و غریزی کارگران هیچ اسمی روی خودش نگذاشته است. ما آمدیم و این کار را کردیم. ما گفتیم این اسمش کمونیسم کارگری است. به این کمونیسمی که الان بین خودش از نظر اجتماعی و جنبشی و کمونیسمهای دیگری که هست فرق میگذارد، میگوئیم کمونیسم کارگری. اجتماعی جنبشی به چه معنا؟ به این معنی که اهداف اجتماعی متفاوتی را دنبال میکند، و بخش اجتماعی متفاوتی را سازمان میدهد. به همین دلیل ساده! اگر شما یک جنبشی دارید که روی دوش بخش اجتماعی متفاوتی قرار است ساخته بشود، و قرار است اهداف اجتماعی متفاوتی را متحقق بکند، شما جنبش متفاوتی دارید. همین را هم باید به آن بگوئی. کمونیسم کارگری یک جنبش متفاوت از کمونیسم واقعا موجود است.

من اینجا میرسم به مهمترین نکته بحثمان، به صفت کارگر در بحث ما. این کلمه کارگر را چرا ما استفاده میکنیم؟ من اگر بتوانم این بحث را به آخر برسانم، یک مقداریش را میگذارم برای ماه بعد. چرا ما از این کارگر استفاده میکنیم؟ چرا کلمه کارگر را در این تئوری به کار میبریم؟ آیا مارکسیسم از سر مستضعف پناهیست یک ایدئولوژی کارگری است؟ آیا بخاطر اینکه کارگرها بیشترین آدمهای تحت استثمار جامعه هستند؟ آیا به خاطر این است که کارگرها بیشتر از همه استثمار میشوند حتی؟ به خاطر هیچکدام از اینها نیست که کارگر مرکز توجه مارکسیسم در تئوریش است. به خاطر تبیینش از کاپیتالیسم است که کارگر مرکز توجه است. اگر شما طرفدار مستضعفها باشید، مستضعف زیاد است. مطمئن باشید زن پابره‌نای که در اکوادور دارد موز میچیند، وضعیتش از کارگر کارخانه فورد "دگنام" بدتر است، به بیماریهای بیشتری دچار میشود، گرسنگی بیشتری میکشد، و زودتر میمیرد و کمتر تلویزیون نگاه میکند و کمتر در خیابان قدم میزند. اگر به خاطر دفاع از محرومین، و شما بعنوان آن حکیم باشیها باشید که با یک سلسله نوشدارو برای نجات افشار ستمدیده به میدان آمده اید، خوب آدم بدبخت‌تر از کارگر زیاد است. مارکس به خاطر نگاه به مشقات کارگر نیست که تز انقلاب کارگری را میآورد یا کارگر را در مارکسیسم مطرح میکند. به خاطر تبیینش از جهان معاصر و جامعه کاپیتالیستی و جایگاه کارگر در جامعه معاصر است. واضح است اگر کارگر این جایگاه را داشته باشد ولی آرمانهای انسانی و شخصی مارکس را ارضا نکند، خوب این جایگاه اساسی را به آن نمیدهد و تحلیلش میکند و میرود. ولی وقتی مارکس متوجه میشود این پدیده دیگر آخرین است، این آخرین مرحله‌ای است که میشود آدمها را استثمار کرد، بنابراین آخرین استثمار شونده میتواند تسمه نقاله آزادی کل بشر باشد از کل این تاریخ طبقاتی، اینجاست که ما میبینیم این پدیده باشکوه را داریم که اسمش در مارکسیسم میآید. اگر جز این بود هرکدام از این معادلات، نه آن باشکوهی میشد و نه ایشان معروف میشد و نه من و شما میرفتیم بخوانیم. مارکس به خاطر جایگاه کارگر در جامعه کاپیتالیستی، جایگاه عینی کارگر در واقعیت جهان معاصر است که تئوریش را روی کارگر بنا میکند. نه به خاطر اینکه کارگر با معرفت‌تر است، یا فی الواقع انقلابی‌تر است یا بیشتر میفهمد یا بیشتر از همه زجر میکشد، یا انسان‌تر است و یا هر چیز دیگری که شما فکر کنید. نه به خاطر اینکه انسانهای بهتر، برگزیدگان، را پیدا

کرده است. اینطور نیست مثل کسی که فکر میکند سرخپوستها میروند بهشت و سفید پوستها میروند جهنم، گویا مارکس کارگر را بعنوان یک ملت کشف کرده است. کارگر برای مارکس یک ملت، یک نژاد نیست. که این نژاد کارگرهاست که برتر جهان است، قوم یهود به خودش میگوید نژاد برتر، قوم برگزیده، آلمانی به خودش میگوید نژاد برتر. گویا ما یک مارکسی را داریم که به جای اینکه ملی یا نژادی تقسیم کند، شغلی تقسیم کرده است و گفته است کارگرها هستند بخش برتر جامعه. مارکس اینطور نمیگوید. مارکس اصلا این را نمیگوید. جالب است در یکی از نامه‌های انگلس به مارکس از آلمان، که برای من هم یک خورده تکانه‌دهنده بود، با آن هم موافق نیستم، ولی میخواهم بگویم که چه جوری طرف به کارگر نگاه میکند، انگلس میگوید که در شهر اینجا قتل و جنایت و دزدی زیاد شده است نشان دهنده رشد پرولتاریا در این کشور است. الان خودش را به صورت قتل و جنایت نشان میدهد ولی بزودی به صورت مبارزه کمونیستی نشان میدهد. این نامه انگلس به مارکس است. او دارد ایزکتیو به این پدیده نگاه میکند، میگوید کارگرها بوجود آمدند توی خیابانها ولو شدند، ناراحت اند، ظلم را میبینند، زورشان به کی میرسد؟ میروند خانه یارو را خالی میکنند. این قشر، این لایه، این قشری که در شهر بوجود آمده، باعث شده است که شهر شلوغ بشود. قبلا در دوره فتودالی اینجا پشه پر نمیزده، الان توی خیابان آدمها را میزنند، جیب یکی را خالی میکنند. میگوید این علائم پیدایش صنعت و پیدایش کارگر است، ولی بعدا این اعتراض خودش را به شکل دیگری نشان میدهد. همانطور که در جنبش ماشین شکنی اعتراض خود را به آن شکل نشان داد. کارگر برای مارکس و انگلس یک پدیده دیگری است. و آن کارگر گرانی را که بعدا ناجی جامعه بشری است را من اینجا بعدا تعریف میکنم که از چه زاویه‌ای به آن نگاه میکنند. من بعدا برمیگردم به آن دیدگاهی که کارگر را به صورت دیدگاه شمال شهری به کارگر و محبت شمال شهری به کارگر، محبت بورژوائی به کارگر چه جوری در یک حرکت‌های خط پنجمی و کارگر کارگری خودش را نشان میدهد. به این بعدا میرسم. منتهی الان میخواهم راجع به این میخواهم صحبت کنم که کارگر برای خود مارکس اثباتا در فلسفه و در تئوری او چه جایگاهی دارد؟ این هم در این جلد شش خواهد آمد، چون عینا بحثی است که ۱۱ سال پیش در سمینار سوئد کردم.

سوسیالیسم مستضعف پناه، کمونیسم کارگر مدرن جامعه کاپیتالیستی

از فلسفه مارکس حرف بزیم. میگوئیم مارکس ماتریالیست است. ماتریالیست به

کسی می‌گویند که می‌گوید جهان مادی مقدم بر جهان ذهنی است و فکر تابعی است از عینیت، عینیت را منعکس میکند. جهان مادی واقعی است. ماده واقعیت دارد. هر کس این را بگوید ماتریالیست است. منتهی ماتریالیسم مارکس اینطوری نیست. اتفاقاً مارکس ایراد می‌گیرد به ماتریالیسم قبل از خودش و بخصوص در تزهایش راجع به فوئرباخ، که ماتریالیسم او ویژگی‌هایی دارد، جهان عینی لایتغیر هست، جهان ذهنی هم هست و آن را منعکس میکند. مارکس می‌گوید دنیا اینطوری نیست. می‌گوید دنیا حاصل پراتیک است، عنصری که دارد جهان عینی را منعکس میکند همان عنصری است که دارد تغییرش می‌دهد. این کاخ‌هایی که میبینی قبلاً باغات انگور بوده است یک عده آمده‌اند اینها را ساخته و رفته اند، می‌گوید جهان دارد تغییر میکند. پراتیک برای مارکس اساس واقعیت عینی است. برای مارکس تغییر پراتیک جزء خود عینیت است. در نتیجه مارکس قبول نمیکند که ذهن فقط عینیت را منعکس میکند، می‌گوید تغییرش هم میدهد و عنصر پراتیک را وارد مساله میکند. منتهی برای مارکس پراتیک، پراتیک انسانهاست. جامعه از همان اول و فعالیت بشری از همان اول بر جهان عینی مهر خودش را زده است. شما نمیتوانید چیزی را منعکس کنید که مهر بشر را بر خودش نبیند. جهان عینی در فضا و کائنات هست، ولی مارکس می‌گوید وقتی شما از عینیت و حقیقت عینی حرف میزنید، باید در نظر بگیرید بخشی از این پدیده پراتیک انسانی و پراتیک اجتماعی است.

پس خواهد وضعیتش بهتر شود، رهائی کارگر که امر خودش است ایجاب میکند که آن مناسبات معین از بین برود، یعنی مالکیت بورژوائی لغو بشود. جایگاه کارگر برای مارکس این است! کارگر برای او آن پدیده اجتماعی است که میتواند واقعیت عینی امروز دنیا را در جهتی که مارکس فکر میکند باید در راه رهائی بشر انجام شود، ببار بیاورد. مارکس رسالت کارگر را هم چنین تعریف کرده است. کارگر از این رسالت گریزی ندارد. در جامعه‌ای که مارکس پیش بینی میکند، کارگر در اول صحنه قرار دارد، نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان پدیده‌ای که جامعه به آن نیاز دارد. من در مورد جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی لغو شده است و وسائل تولید متعلق به همه است و در اختیار همه کسانی که در آن جامعه زندگی میکنند، حرف زدم، آیا کسبه چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا دهقانان چنین آرمانی را با خود حمل میکنند؟ آیا نجیب زاده‌ها و اشراف چنین رسالتی دارند؟ آیا زنان فی نفسه برای رهائی خود مجبورند مناسبات ملکی را تغییر بدهند؟ (تاکید میکنم فی نفسه، اگر نه ممکن است بطور عملی مجبور باشند این کار را بکنند). آیا زنان برای برابر شدنشان با مردان نیاز دارند که کار مزدی لغو شود؟ زنان چنین نیازی ندارند. ممکن است جامعه به آنها تحمیل کند که این راه حل یعنی لغو کار مزدی تنها کار عملی برای امر آنهاست. آیا برده فی نفسه برای آزادی خود نیاز دارد که کار مزدی لغو شود؟ نه! آزادی این قشر جدید، این پدیده‌ای که جامعه سرمایه داری به صورت میلیونی دارد آنرا تولید میکند، به آزادی جامعه گره میخورد. نه به خاطر اینکه خود کارگر این اندازه آزاد اندیش است که فکر کند که من آزاد نشوم ولی بقیه آزاد نشوند؟ پس بگذار بقیه را هم آزاد کنم! مارکسیسم این نیست، مارکسیسم می‌گوید کارگر چاره‌ای جز این راه حل ندارد. مارکسیسم می‌گوید کافی است که کارگر بزند زیر کار مزدی تا زیر هر نوع استثمار بزند. اخلاقی هم نیست، مسواک بزند یا نزند، بلد است چه جوری غذا بخورد یا نه، زبان‌های خارجی را بلد است یا نه، در نقش جایگاه کارگر از نظر مارکسیسم تأثیر ندارد، کارگر مجبور است برای اینکه واقعا آزاد بشود همه را با هم آزاد کند. در نتیجه خود بخود جنبش این طبقه در پیشاپیش جنبش جامعه قرار میگیرد و عملاً هم میبینیم که اینطور شده است، عملاً میبینیم که جنبش کارگری در هر کشور در طول کل قرن با بهبود اوضاع افشار فرودست و کسانی که ستم و زوری بر آنها شده است، تداعی شده است. این وضعیت و این موقعیت عینی طبقه کارگر اینقدر جدی و عینی و گریزناپذیر است که اتحادیه کارگری هم نمیتواند دست راستی از آب در بیاید. راست ترین اتحادیه کارگری در جامعه بورژوائی در چپ مرکز قرار گرفته است. حتی اگر اتحادیه کارگری را مارگارت

مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ مارکس اجتماع را از اقتصاد و پروسه تولیدی که بر آن بنا میشود، شروع میکند و بعد تقسیم کار را توضیح میدهد و از تقسیم کار به مناسبات ملکی و طبقات میرسد. برای مارکس جامعه همیشه طبقاتی بوده است و جامعه همواره بر مبنای متابولیسم اقتصادی و متابولیسم طبقاتی تعریف میشود است. طبقه بخشی از نگرش مارکس به جامعه‌ای است که برای مارکس جهان عینی است و طبقه بخشی از عنصر فعاله برای تغییر است از نظر مارکس. مارکس وقتی کاپیتالیسم را تعریف میکند اول از اینجا شروع میکند که مکانیسم این جامعه کاپیتالیستی طوری است که این طبقات موجود را بوجود آورده است. وقتی کاپیتال را میخوانید بعد از حدود ۰۵ تا ۰۶ صفحه میرسید به کارگر، ایدئولوژی آلمانی را که میخوانید بعد از ۰۲ تا ۰۳ صفحه میرسید به کارگر، تزهای فوئرباخ را که میخوانید بعد از چند صفحه میرسید به عنصر فعاله و بعد میرسید به کارگر. به خاطر اینکه کارگر در جهان عینی معاصر مارکس، جهانی که مارکس قرار است آنرا تغییر بدهد، جزء لایتجزای آن عینیت و جزء لایتجزای تغییر آنست. کارگر برای مارکس یک سری آدم نیستند، برای او کارگر یک موقعیت ویژه است که انسان در آن گیر کرده است، کسی است که نه صاحب وسائل تولید خودش است که بتواند نانش را از زمین در بیاورد، به زمین وابسته نیست، آزاد است که برود ببیند کجا از او کار بکشند، دستمزد میگیرد و کار میکند. کسی است که آزاد است و مجبور است نیروی کارش را بفروشد. قبل از کارگر، اگر رعیت به شهر میرفت، ارباب دنبال او میفرستاد که او را برگردانند، اجازه نداشت از زمین کنده شود. در آن دوره روستائی اجازه نداشت برود یک جای دیگر زندگی کند. چرا که جزو ابوابجمعی آن خان فئودال و بخشی از قلمرو معینی بود. کندن آدمها از زمین و فاقد حق بر زمین، و مختار بودن آنها که بروند جای دیگر کار کنند اختراع سرمایه داری بوده است. و برای مارکس این نکته جالب است که می‌گوید یک نوع آدم‌هایی بوجود آمده‌اند که دیگر نباید بگوید زمین میخواهم، چون رعیت در دوره فئودالی اگر میخواست آزاد بشود میگفت زمین باید مال خودم باشد. ولی این عنصر جدید در جامعه، این آدم جدید، وقتی میخواهد آزاد بشود باید بگوید نباید شرایطی وجود داشته باشد که یک عده‌ای انحصار مالکیت وسایل تولید را داشته باشند و تا بقیه مجبور شوند برای آنها کار کنند تا بتوانند معاش شان را تامین کنند، این وضعیت را باید تغییر داد. موقعیت عینی کارگر ایجاب میکند که برگردد به یک تغییر رادیکال و ریشه‌ای جامعه. کارگر اگر بخواهد رها بشود، و نه فقط اگر

نداری، اخلاق نداری. بعد این دوست قدیمی ادامه داده است: "ولی من میگویم اگر کسی کارگر نداشته باشد، اخلاق ندارد" من اگر کارگر کارخانه زمزم یا خودرو سازی یا هر جای دیگر باشم، و پولهای خرد من روی میز باشند، بینم یکی آمده است تو کانتین و به من میگوید تو همه چیز را میدانی، احتیاجی به هیچ چیز نداری، و تو برای من جای خدا را گرفته ای، من کارگر اول دستم را میگیرم روی پولهایم که چنین آدمی چه جوری میخواهد جیب من را بزند! چون این شارلاتانیسم سیاسی است! چه ربطی به مارکسیسم دارد؟ کارگر به هیچ چیز احتیاج ندارد و کافی است که اسمش را ببری تا همه چیز ذوب شود! به همان کارگر در این جامعه حقوقش را نمیدهند ولی زورش به جانی نمیرسد، آن کارگری که چنین کسی در موردش میگوید، شش ماه است حقوقش را نگرفته است، اما در دنیای کوچک او به خدا تبدیل شد، به علم تبدیل شده است، به آخرین محک اخلاق تبدیل شده است. به جمله بعدی چنین آدمی که معمولا یک مائوئیست سابق است که دقت میکنید ببینید تصاویر انقلاب فرهنگی را دارند به شما نشان میدهند. در انقلاب فرهنگی میرفتند دهقان فقیر را میآوردند که به کار نقاشها انتقاد کنند. دهقانی که اصلا نقاشی بلد نبود. این نوع قضاوت در مورد کارگر هم از آن نوع مستضعف پناهی هاست، دروغ است و ربا. برای اینکه جنبش کارگری خودش چنین تصویری از خودش ندارد که گویا همه چیز را میداند، دست مارکسیست را گرفته است و میگوید کاری ندارم از کجا آمده‌ای این حرفهایی را که در خیابان میزنی بیا برای کارگران کارخانه ما هم بزن. کارگر نه فقط مدعی نیست که همه چیز را میداند، بلکه دنبال جواب محدودیتهای سیاسیش میگردد، دنبال این هست که نمیتواند اتحادیه سازمان بدهد، جواب بچه آخوند را چه بدهد، و در این میان مکتبی هست که کارگر گرانی را تبدیل کرده است به تملق گوئی به طبقه کارگر و تبدیل کردن کارگر به صنف. کارگر صنف نیست! کارگر ملت نیست! کارگر نژاد نیست! که او را مقدس کرد و تملقش را گفت. کارگر یک قشری است دارای یک رسالت تاریخی بر مبنای موقعیت اقتصادی اش. به نظر من تلقی صنفی از کارگر، یعنی کسانی که بیانیه آزادی بشر را میدهد و میگوید فقط کارگرها آنرا امضا کنند، به نظر من نمیتواند بورژوا نباشد. برای کسی که ۵۲ سال پیش خودش در ایران کارگر بوده است، و حالا این واقعیت هم برایش اهمیت ندارد که همه اکنون به یک نحوی در جایی کار میکنند، میگوید نوشته‌ای را که یک "روشنفکر" نوشته است چه کسانی امضا میکنند؟ یا حتی چه کسانی حق دارند بروند در جلسه او؟ کارگر با دستهای پینه بسته اینها اتهاماتی است که به کمونیسم بسته شده‌اند و دقیقا همینها هستند که در خوش

تاچر تشکیل بدهد بعد از سه روز که به سراغش میروی مجبور است به جنبش زنان پیام بدهد یا از فلان کشور محروم دفاع کند. به خاطر موقعیت عینیش مجبور است کارگر چنین باشد چون اگر این رابطه استثمار کار مزدی باقی بماند بقیه هم همراه آن میمانند، نمیشود مزدگیری موجود باشد اما کار خانگی را نداشته باشید، نمیشود سی سال هر روز کارت را برای امرار معاش بفروشی ولی سیستم تربیتی بر مبنای آزاد اندیشی سازمان یافته باشد، و دیسپلین و خفه کردن کودک جزئی از تعلیم و تربیت نباشد. چون جامعه را برای سرپا نگاهداشتن و حفظ کار مزدی سازمان داده اند. در چنین جامعه‌ای نمیشود کار مزدی داشت ولی ارتش و زندان و دادگاه نداشته باشد. راسیسم در جامعه بدون وجود کار مزدی ممکن نیست برای اینکه همه اینها اجزائی است که کار مزدی را برقرار نگاه میدارند. در نتیجه برای مارکس، کارگر، و مقدرات او در سطح فلسفی وارد بحثهای تئوریک میشود. اینطور نیست که گویا مارکس مثل یک حکیم باشی دنبال کسانی در جامعه میگردد که جامعه را با آنها شفا بدهد، مارکس اول آزادیخواه نبوده است که بعدا کارگر را پیدا کرده است. مارکس با این واقعیت مواجه شده است که عنصر آزادیخواهی در این جامعه میتواند کارگر باشد. مارکس کارگر را پیدا نکرده است، در تئوری او کارگر به عنوان تنها عامل آزادی ظاهر میشود. و این موضع با موضع کسانی که از موضع باصطلاح سوسیالیسم دلسوز به حال اهالی، سوسیالیسم مستضعف پناه، یا از موضع فرودست پناهی، سوسیالیسم را تبلیغ میکنند، متفاوت است. برای مارکسیسم مهم نیست که کارگر چهار تا یخچال و سه تا ماشین هم داشته باشد و "فاسد شده" باشد و غروبها هم روی اسب شرط بندی کند، با همه اینها اگر بخواهد آزاد بشود با تمام اموالی هم که دارد باید کار مزدی را از بین ببرد. در صورتی که برعکس، سوسیالیسم مستضعف پناه به مستضعف احتیاج دارد، مارکسیسم به کارگر احتیاج ندارد که کارگر بماند. به آن صورتی که سوسیالیسمهای دیگر میگویند حتی وقتی حکومت را به بدست گرفته‌اند میگویند آزادی برای خلق و سرکوب برای ضدخلق، برای مارکس اصلا جایگاه کارگر در آزادی این نیست. برای آن نوع "انقلابیون" کارگر حتی در جامعه بعدی ایشان هم وجود دارد چون اگر نباشد ایشان انقلابی نیست! اگر در جامعه یک عده با دستهای پینه بسته که از دوره‌های قبل باقی مانده اند، موجود نباشند که این نوع انقلابیون لوگوی آنرا نگیرند، اینها نمیتوانند به شما نشان بدهند که سوسیالیست بوده اند. گویا کارگر از منظر اینها آدمهایی هستند که همه اموال جامعه و خوشبختی‌ها را باید به آنها داد و از بقیه انتقام گرفت، به نظر من اینها عقاید مذهبی‌اند که در رگ و ریشه تاریخ بشر هست و متأسفانه در سوسیالیسم هم خود را تحمیل کرده اند. کمونیسم برای مارکس هیچ رگه مذهبی ندارد. این جایگاه کارگر است برای ما.

اما بگذارید ببینیم جایگاه کارگر چه نیست؟ من این جنبه را در بحث قبلی نگفتم. کارگر در مارکسیسم تقدیس نمیشود. در بحثهایی که به خاطر جدائیهای یک سال یک سال و نیم پیش مطرح شدند، یکی از کسانی که از تمجید کنندگان قدیمی بحثهای کمونیسم کارگری بوده است و من نامه هایش را از تهران دارم، گفته بود که بحثهای کمونیسم کارگری برای ما کارگران، حالا خودش هم کارگر نیست! چیز تازه‌ای ندارند چون کارگران به اعتبار کارگر بودنشان همه چیز را میداند، این برای "روشنفکر"ها خوب بود! از این منظر، کارگر کسی است که از پیش میداند مارکس چه گفته است، میداند اشکال خروشچف چیست، میداند تئوری سوسیالیسم علمی چیست، میداند فوتر باخ چیست، چون کارگر است همه اینها را میداند! یک نوع تقدس کارگری که چون تو کارگر هستی میدانی و احتیاج به هیچ چیز نداری. یا یک دوست قدیم ما رفته و این اواخر یک کتاب نوشته است و در آن گفته است که: "داستایوسکی میگوید هر کس خدا نداشته باشد، لنگر اخلاقی ندارد" این را البته لازم نیست فقط از داستایوسکی شنید همه مذهبی‌ها و اعضا انجمنهای مذهبی این را میگویند که اگر تو خدا

بینانه‌ترین حالت مبنای آن جمله دوم را که برایتان گفتم یعنی کارگر نمیتواند آزاد بشود مگر اینکه همه را آزاد کند، فراموش کرده اند. مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر بشریت است، و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است. وقتی کارگر انقلاب میکند دقیقا دارد همین پدیده را که در آن یک عده کارگرند و یک عده کارگر نیستند، یک عده مجبورند کار کنند و یک عده دیگر مجبور نیستند، تغییر میدهد. و تازه پس از گذشت ۵ سال از انقلاب این نوع مدافعین تلقی مورد نقد من از کارگر میاید و میگوید شما دستهایت پینه بسته نیست، اجازه شرکت در انتخابات را نداری! این دیدگاه البته از قدیم مورد نقد دیدگاه ما بوده است. اینجا میخواهم بگویم این نمایندگی عقب ماندگی کارگری به نظر من پیشرفت بورژوازی را نشان میدهد. اینطوری نیست که ما فقط یک دیدگاه عقب مانده پرولتری را شاهدیم، هر دیدگاه عقب مانده پرولتری نماینده پیشروی یک دیدگاه بورژوائی است. کسی که از کارگر صنف میسازد، کسی است که نمیخواهد کارگر طبقه باشد. اگر قرار است که کارگر صنف باشد، بورژوازی تا ابد به کار خود ادامه میدهد چون کارگر فوقش برای خود یک سندیکا تشکیل میدهد. و اگر کسی بیاید در جامعه‌ای که برای آزادی خود به دنبال نیروئی است که این رسالت را واقعا میتواند به سرانجام برساند، آن نیرو را به مسائل صنفی خود محدود کند و بین طبقه کارگر و جامعه شکاف ایجاد کند، و در بین مبارزه طبقه کارگر دیوار چین بنا کند، به نظر من بدترین نوع بورژواست. مارکس در رابطه با حاملین این دیدگاه‌های عقب مانده از کارگر، خیلی بی ملاحظه‌تر است که حتی من جرات نمیکم استعارات او را بکار ببرم. به هر حال به نظر من دیدگاه صنفی از کارگر و تبدیل کردن کارگر به یک ملت، به کسانی که گروه خون معینی دارند، خوانائی با مارکسیسم ندارد. مارکسیسم میگوید پرولتر صنعتی، مارکسیسم این نیست که اگر به جای متشکل شوید بگوئید: "دمت گرم!" یک قدم به پرولتاریا نزدیک شده‌ای! پیشروترین و آوانگارد‌های کارگران در دوره مارکس پیشروترین مجلات را میخواندند، مانیفست را میخواندند، اگر در آن دوره میخواستی یک نشریه مدرن و فوق العاده پیشرو فکری را منتشر کنی میبایست اول آنها را به محافل کارگری میدادی و مبنای موفقیتش را مقبول بودن آن در محافل کارگری در نظر میگرفتی. تصویر مارکس از کارگر این است. اما این نظرات عقب مانده و تقدس کارگر گرچه بسیار ضعیف و حاشیه‌ای است، من میگویم کمونیسم کارگری باید هوشیار باشد چرا که همه این بحثها در انقلاب، استراتژی، وظایف انقلاب کارگری، سازماندهی مبارزه طبقاتی، و در بحث وظایف انقلاب سوسیالیستی دوباره وارد میدان میشوند. و هر کدام از همین بحثهای عقب مانده برای شکست اجتماعی کارگر کافی است. کارگری که حاضر نیست پرچم رهائی زن را بدست بگیرد، کارگری که حاضر نیست پرچم دفاع از حقوق کودک را بلند کند و شعار لغو مجازات اعدام را بردارد، چون به اندازه کافی برایش کارگری نیست، از این نوع است. بخشهای آخر مانیفست را نگاه کنید ببینید چه مطالباتی را طرح کرده است، یا وقتی لنین و رفقاییش سر کار آمدند واقعا چه کار کردند؟ وقتی لنین به قدرت رسید تمام ادعاهای ارضی روسیه تزاری بر کشورهای مجاور را لغو اعلام کردند.

بحتم را بطور خیلی فشرده و خلاصه میگویم:

جنبشی برای رهائی بشر

کمونیسم کارگری یک تفاوت اجتماعی با کمونیسم غیرکارگری دارد و آن این است که این جنبش اجتماعی طبقه است و یک تفاوت نظری با کمونیسم‌های دیگر دارد و آن این است که کمونیسمش برای رهائی بشر است و این کارگرایش میکند. تنها دیدگاهی که با انقلاب کارگری خوانائی دارد، مارکسیسمی است که خواهان آزادی کل بشریت و از بین رفتن همه نوع استثمار است. در نتیجه دو سه نوع کمونیسم را در حول و حوش خود میبینیم. کسانی که آرمانهای مرحله‌ای و دست دوم و بینابینی برای انقلاب کارگری قائل میشوند، کسانی که

